

۱۰ مناسب سے بسید ہے آفتاب بر لب بام از خیار خط + ذکر کی ای شکر جہاں خواہی گشتن + کن استاد کی زین بر لب  
 در تعمیر الم + گراہ آفتاب بر لب بام از خیار خط سے آفتاب دیکھا گئے بر لب بام آمد است + سایہ خواہی کردگی  
 ای سورد الا برسوم + سالک یروی سے طرہ زر بر سر دستار این نور تان + آفتابی کسرو دیوار سیانیم + شیخ  
 شیراز سے کی سلطنت راہ در محبت شکوہ + فرد خواست رفت آفتابش بکوہ + ای فرد رفت خواست آفتاب  
 او بکوہ آفتاب پس کوہ ۵ و آفتاب پس دیوار کن یہ زدفت شعاع شوکت سے ز بقعت ہم دور دست  
 نور مینار + مگر کہ در پس دیوار آفتاب سے آفتاب شستن و بر زمین شستن کتاب بہ زرد شستن آفتاب  
 دیکھ سے بنیغیر مایا کہ نور توندہ ایم + عالم شود سیاہ پر نشیند آفتاب آفتاب و حساب بکل از نور  
 اخلاک در آن کہ در عایت جلو شد آفتاب اندر سر آمدن ای بر سر آمدن بر خستہ سے پس از ہم ہم پیش  
 از خرد و دیار خواب آمد + گی بر جاسم کند سرین آفتاب آمد آفتاب بر آسمان شستن سے شستن کریدین  
 حسین ثنائی سے بروت مدی فریچکان بستیم + آفتاب بر آسمان بستیم آفتاب و اون در آفتاب شستن خبر برا  
 یعنی سے از شرم تو بہ در قسَم کو شراب یاب + باید تباح تر شدہ را و آفتاب آفتاب خورون تناثر  
 شدن آفتاب زین سرج و تعب کشیدین کیم سے کہا جس تو ام قدر خط کو دو دم + ز سایہ ذوق کردا کہ آفتاب نمود  
 مناسب سے سبلہ ان عشق چنگے از دل طمع مار + عام است میرہ کہ خورد آفتاب کم آفتاب کر فتن گر شنید  
 جرم آفتاب فواجہ جل العین سلطان سے ز آفتاب رخت آفتاب کی گرد + زنا و عظمت تو آفتاب بیکر آفتاب  
 پاشیدن و آفتاب آفتادون و میدن و بافتن و تابیدن و جہیدن پر خیزی کیم  
 سایہ تم کاد می آید کہ اقتد بزین + آفتاب انفاست با این ماییدہ است + فواجہ اصغی سے سبر و تم کجا اندھے  
 گوشام نویسی کہ فواجہ کہ در ویرا من آفتاب شدہ + لایچی سے دیدہ کشا و نظر کن کا فتاب روسے دست  
 از پس ہر ذہ نوسے می کند پشیدگے + ابو طالب کیم سے مدام تا کہ وہ آفتاب بھار صبح + همیشه تا کہ تاہ چنانچہ  
 پیش از شام + نظامی سے بیکے در جون در بے عتاب + چگونہ جید بزین آفتاب آفتاب ویدن از جزیری  
 حاجای بخرد سے بخوش نبی کہ پشیدلوگر آن رشک باو آنجا + ترا و آفتاب از سایہ برق نگاه آنجا + آفرین  
 بجز ان شین ستایش و عین و با لفظ و شستن زردن + و کون + و کون مستل نظامی سے کہ شدہ بشہر یاد آفرین  
 کہ یاد تو با و سپہر برین ششہ اعتقاد بایکی سے شدہ خوشی زین نزل + کبیت کو صد آفرین بر عتفا و ما کر دے  
 یار کشاید باطلق + خورشید و ذہ بر بخش آفرین زند + و تھنق است کہ زدن درینجا معنی کفن است وین در صل  
 در عین با اہر نسبت یاد ارادہ کفن ہاں لفظی و ششہ کو بندہ جسے زدم نبی ان لفظی کفتم پس سلام زدن کو در کلام  
 تہ اندہ یعنی کفتم صبح شدہ آفرین خوان و آفرین کوی آفرین گر بنی بریزی سے جوان پیریزد  
 آفرین کو جو من + بیالی بخت جوانم دب عقل پور نش پیر + نظامی سے کہ باو آفرینہ ڈا رسپاس + کہ کہ آفرین  
 کوی را خوشناس + بہر ان ماہ و ہم آفرین خوان شدہ مغنشاہ رہندہ فواجہ شدہ جان آفرین صا آفرین  
 بخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین کجہ سہرین کوم آفرین

بیشتر وقت بیست نواست آلوده در امن گنایه از فاش حافظه که من آلوده هم چو کعبه در عالم گواهی صحت پوست  
 آفتاب بوزن یعنی آفتاب در مقابل مشرب ملائقی تخلصه زمان کمر زیر جامه زبانه از به راز نهفته راتاشاکن + شالی پورا  
 بچک مکن + من آفتاب راتاشاکن + نوسه زبانه سے در جهان چون خسترا آفتاب زندی نبود + فشار مانع از دست پلا  
 هشترا لکی قسی از پالکی که در عرف نالکی نوبی و نهند کیم سے تا شد طفره رالکی و مالکی سوار به او کبره او سه را به  
 در کیزان گرفت + او کبره او سه با نغمه نام در شهر زنده معلوم بشود و دوم ظاهر انصاف او میست مع المسم +  
 قوه وافر از دست بزکراته که زمین را بر آن شیار کنند و کجه از دست و چهار رکنه و نغشی از آنج نیز از خود است چو دست  
 یک آماج نیز قریب بآن خواهد بود و میر خسرود سے چون یک آماج رفت از آنجا در خاک از غیر نفس نماند صورت آماج و آماج  
 و آماج خانه جایگه در این خاک توده کنند نیز توده خالی که بره عشق تیرا از سازنده خاک توده گویند سوزنی  
 سے برکنه تیر تو بر که خاک در آنجا نگاه + بزگر که پند پنداری آماج و کلند و حید سے در آماج خانه چو کرم گذر + و گشت  
 آماج تیر نظر + میرابی سے خدان شود از گوش کمان چرخ زنی + بر سینه آماج و شایخ کل تیر + تاثیر سے آماج نگاه  
 تیر عاوت نمیشود + انگس که خوشی با بجان بیخیز گرفت + سالک زوی سے سینه آماج که از ناک اندازن ندید +  
 انچه را بر دل از تیر فاعل میرسد + دینی لول سے تاثیر لکی که در آماج که دهر + متاثر شد حدک بلار نشانده است +  
 آماج و آماجیدن بر رویا جیا که در نشین آماج و جیا صاحب سے از مرگ بر قتل خود آماج است تیغ + بیجا  
 مگر که چه تا بد می کند آماج جمع اهل با تحریک که یعنی این است و فارسیان آنرا مفرد و قیاس نموده با لفظی که علامت جمع  
 ایشان است استعمال کنند یوسف و اله سے فضل و کوهن پس در کف شسته آماج + میخورد صد جا که تیک گره در میزند  
 سے هر چند صاحب بیروم سالان نایدی کنم + زلفش برستم مید چسب شسته آماج آماج من متقابل رفتن یعنی کجیدن  
 شیخ شیراز سے تیکر دودل بر کشته نظرت کرای تو + شکوه بگر که در جلوت تک جاب آید + میرزا مقیم عربی سے  
 فلک چشم تکفوت شوکت دارد + شکوه بر چشم جاب می آید + در بیعتی است و در نفس آمدن حضرت شیخ سے سینه پاک  
 به سازه شکوه دل + و سیرت کجا در قفسی می آید آمدن گناه محوشین گناه اینها یکی است واری سے نیار من بچه  
 در موض قبول نیت + بلقی که عبادت گناه می آید آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر وحشی سے بی لطفی کجالی تو در دم  
 که سوختم + وحشی بگو که در تو به تقصیر آمدت آمدن پری گرفتن پری که می خرد سے جو پیش خیالم دید شب کیفیت  
 بسایه + که شب با زاین دیوانه ابار بری که آمده ندر و لطفه و تحقیق نیت که شوار او بچه بیکر دست و آماج آمده  
 و به به او بچه بیکر بود آماج در ساخته گویند و زنجار است شریف سے ذوق سخن عشق و خود خواستم از دل + گفت  
 آمده دیگر بود ساخته دیگر آمدن حنا سیاه شدن خاشاک رفتن آن بند سے نیت در این زمین سالان تحصیل کمال +  
 نایاب سوس نه رستان خادین نش آمدن چیزی یعنی بیرون آمدن صاحب سے که از چشم کبره تو چه چرخش می آید  
 بر صفت از نیل بارین نایاب بیرون آمدن کار و آماج که کنایه از نبال دید و ترفیع مکر سے دار و دکاش  
 ز مس بن صدا مکر کند آماج کاش آماج با تاثیر سے که چنین مکر شود صفت نم بار مرا + رفتن بجز بود آمدن کار مرا +  
 آمده در ایوان کشید غلبت مشهور یعنی چون دولت رود و کبر تو من کشید چه سهل ترین و بی توان است

بهت اورد و غلغله کاشی سه برود و عدد چسان ایمان زد دست کدام که گفته اند چو آن کس بپوشد و برکشید و بینی  
 بهت آوردن بهرست دبی منت چنانکه باید آید و آتش گرفت و وقت بین جا گرم ناکرده و وقت با نهد و در وقت  
 است دم به پیشی آتش گرفتن آید بود هیچ کاشی سه و بسته آمدند و نشست گفتند به پیشی که آید و آتش گرفت و وقت  
 آید شدن و آید شد و آید و در وقت و وقت آمد یعنی تمام شمشیرهای سه نشان کاشی شد و در وقت  
 هستی را که آید شد نفس را چشید یک دانی باشد تا شیر سه خوش آن ای ای گریستند که عزت و کوی آورده آید  
 شد بخاری بستم و در این دره حاصل بود عطف است که کثرت استمال خدمت شد و میر شاهی سه شریک و خیال توام زنجیر  
 که پیشی آید و در وقت که در آید و در آید برآمد آس م با حفظ آقا و آن مثل اسیری الهی سه در زمان  
 بس که بر پاستاد و عاقبت بر پیش آس افتاد و آموزگار شاگرد استاد مسلم ادب آموز بر آموز بافت  
 آموز آتش آموز ره آموز شیخ شریک سه نگه از آموزگار پیش به که بهت که کند چون خوش و دوستی سه از آن  
 به میرانی هر چون بود که آموزگار خوش فردون بود آموختن یا اگر گفتن مابین لازم در سه برده و در شمار بستم  
 خود گفتن مستعد میشود سه تماشای تو رسم که نظر کشاید و دیدنی از سه تو از این زمین آموخت و آموختن با هم  
 کردن و با هم شدن آینه آینه زده حاصل پس در این در این زمین و آینه آینه سه شله آینه بود و آینه آینه علی  
 مجاز است استلا دینی سه اگر شاه رفت کشور بود و چو آینه هوشه مکر بود و حسن تاثیر انجلیت که در آن خسار  
 رنگ آینه حسن رنگ آینه و نغ خدنگ آینه و در رنگ آینه سنگ آینه بسته و با خدش نزل میر شاهی سه بهت  
 که در آن ششام سنگ آینه آورده سه که هر سه سنگ جفا که طین ششام از قفا و دست و کل و روانه ششام سنگ  
 آینه تو سه سه نخود خون در جگر نزل رنگ آینه تو سه شاق را جان در خطر صلح جنگ آینه تو سه ریت نینا کاسته  
 خط سبز تو سه خسته به کل غریب بسته نقاش رنگ آینه تو سه کنشی کل و صلی هم چو سیدیم از تو هم به ای دور از این گرم  
 لطف در رنگ آینه تو سه شاهی بر دین شمان از دور جودت و شمان و خدا بسیاره جهان از خام رنگ آینه تو سه  
 و آینه است نور آینه آینه و نظر غبار آینه و خاطر غبار آینه و قد نهار آینه و فقر عار آینه و ساعد کلا و آینه  
 کل خدار آینه و در شش شریک آینه و در شرا ابو البرکات آینه سه سببش تیر است دست آینه و در شش با و جگر شریک آینه  
 صائب سه جواب تیغ از کب زوش بودان و هزار بار به از قد نهار آینه و آینه گکار بگفت قادر برافق و سازگار  
 آینه شش و خلاصه به لفظ دادن در آن بصله نعل باقی سه بگوشش جوی جان به آینه شش و بود که نون شانه  
 آینه شش و چلی نیزی لطفش نبوان سه خاک شش و اگر با سر سه آینه شش دهند و چونم که از ترککان نیکه بر جود  
 آینه شش بگفته است که برای اجابت دعا گویند و خاک سیاه و لفظ کردن استعمال نماید پسندین در لفظ است بیاید مع  
 آینه شش آن اسم شماره است به در چنانچه این اسم شماره تیر و یک و آنان و آنجا جمع آن در شش است که هر که شاد  
 آنان شش آنان با لطف نون گویند و در غیر انسان آنها با دلف و گاهی در انسان نیز استعمال کنند یعنی بعضی گویند  
 مع لطف نون افاده منی تعظیم کند و با دلف نفا و منی تعظیم کند و کلا ششانی که است از این ششانی که نون آن است  
 تعقیب خدمت شده و تعظیم این زاده است در آنان که جمع این است فقیر و لطف گوید برین تعقیب ششانی بیاید مع

این کتاب از دست چاکر گوید از شاهی  
 سه نیاز درون بکینه خا در کل  
 به یکت بکینه حسن در کل

بجوهول و حال نگری بیا بجوهول شهرت دارد و نیز باید در دست که گمان سلامت عقلی است خواه در عقل باشد چوین گمان و نیکو  
برداشت این دو گدیان و دوانیان و دناواتان و دشواریان و در میان صاحب سخرش این حال که آراستین مرسیان  
نسیم سده الماس بر جگری خور و درخی ارتجانی سه تریانا کنی ازین پیشیند نام نیت و در هر مغویان بین هر من بای داره کشته  
که کاه و سیان اگر چه من حیث القیاس گیت اما زبان زدنست شد او بان و یکایان شهرت دارد و این عقلی تا کل خواه غرضی  
بمقول چون گادان و خزان و در خان و کران و چشمان و برستارگان و خزان و نهالان و یکایان و کلان و آفت بان  
و بان و آبروان و در گان و دوستان و پیمان و با زوان و در خان و نیتد هست که در وی حیات قیاسی است  
در غیر وی حیات سماوی هم که که بخت پیش چشم و لب یاناست تل که در وقت که بگویند و بیان در زبان برقیاس چنان بیان  
و چنین بگویند سبب ان در گسان و خزان برقیاس کلان یعنی وقت و هنگام عمر است لیکن در فارسی دراد در خشی بخی کلان است  
افاده معنی توفیق میکند چوین که گان و با روان و پیمان و در خان و نیتد هست که در وی حیات قیاسی است  
تحقیق نیست که معنی طرفی از جوهر لفظی است که مستفاد میشود پس راده باشد همچنانکه در شان و دنان و پیمان و با روان  
واله بردی معنی دو وجهه کشش رشک و الا شده ام کباب خانان و افاده معنی و اجناسم که تخصیص چنانکه گویند  
آن من و آن تو این گویند محقق از این در از آن تو است و خواجه جلال الدین سلطان سے باب شهر علم می خواندش از نور عقل  
عالم علم دوست که چه علم عالم آن دوست و اگر بر بیان معنی وقت آرزو نیتد ناچار است که کافی بگویند بیان این را شکی  
بسیار ندخواه که بود خواه مجدد وقت اول چنانچه خیر و سه آنلی نامه کش استمان در این بود و گویند همیشه سوخته در و در این بود  
چنانچه درین بیت حسین ثنائی سے خواب از آسایش عهد تو خالصت چنان و پای در خرابه و دیده خوب بلی نیرند و لفظ لفظی است  
یوادم موافق روزه عریان حال نیرد است است اعلم از آنکه تنها استمال کننید و در مکات چون کلبانک و نشانه دمانه خون نیتد  
دور آفراسا افاده معنی نسبت کند چون آدین با هر چیز او نیتد شده با فزنگ ای برسیانیکه تحت پوشیدگی بران از در و گاسه  
خوشبهای انگور هم بدین آدیند و پرفران یکا طاری اند و بگین زیرا که مرکب است از نرم یعنی کوه و در ترکیب معنی که کوه استمال زودمان  
از صفت انچه طبیعت و خسر و گس که صاحب و خیال را باشد درین عبارت آنجا اسم اشاسه بر بید و گاسه خرابه نیز که در وقت  
افاده گویند که چنانچه درین بیت مرزا ظاهر و جد سے زخاک آن زمین تا روز محشر می خون آید و هر جا قطره از شکر غویم جایگاه  
مازین قبل است درین بیت کمال اسمعیل سے جایکه نشای بی نشان است آنجا به گشت خیال بود است آنجا آن خزانگ و خورد  
و محل تمام شدن کاری و با خرسیدن چیز سے که تمام نشان او باشد گفته میشود میر می خیر از سے رفت چون سر کند نظم زود  
هرت شوی مصاحبان خردا کنشی که مرا غرور و غرور است به افسوس که گاه خورد آن و خردا و ظهور سے همین مثل را چنین موزون  
کرده که در قراین را کاد غرور و لفظ ان که اشارت به عبید است انداخته و لفظ پان در آورده در صورت اشارت معنی مثل است  
نه آوردن مثل و دلیل بار ساله شمال و محاوره زبانها است که شرح بعضی محققین آنقدر و آنقدر با خود میروند است  
و بعضی از مآخرین آنقدر ای بود که تانی نیز است آن کجا یعنی آنچه فردوسی سے بزرسیا غرض خوانید زود و بد بگویند  
کجا زود بود آنچه سبب سیده است که هندوانه در کوشش خط یعنی از بیم ترس کوشش پاره شد که هندوانه در آن سلفه  
انچه سیر و خشت خام بنید جوان در آن سینه بنید گنایه بانست کابل تجویر زودم سے تجویر سبب سبب است چوین که در آن

چرا که این بکار بسیار در دنیا بر او بی تامل درمی آید آن روی ایک آن طرف دریا که در بند پارچه ای خاکستری در می آید  
گویند ملا محمد باقی باقی از آن کس است که بر بیدار شده از آن قیامت چو خواب مع الما و اولاد از  
وطن جدا شده و بر پیشانی صاحب با مردم ممتاز خصمی مشتور دارد که کمان اول کند آواره تیر روی شمشیر را  
آواز مطلق صورت مراد است آوای با همه با هم بدل است و آن شمشیر گشتی که طبل لیلکی زخم برداشته و در  
چند نظر زوی اندام لدا و دیگری از صورت بلند را گویند جسم از آنکه از مردم دلاور تو سست آنچه در وقت غضب بر آید از  
مطلق مردم در وقت الحاح و خطر از زنده نظامی است چو آواز بر سپل برکش نشد که زوی نفس از خود باش زوی و در روی  
که یواز گفتا که مانده ایم با ما تو سر کسیر فکنده ایم بیت اول غنی اول درویم یعنی دوم است و نیمی غمخوار و متعارف  
تیر مجاز است تو که کانی که از نوید زین و با آن کردم و بر شمشیر در جهان آواز کردم و هستی آیین علی خراسانی که در شمشیر  
از بخت شیدم خبر وصلی ترا من دعا کردم و در شمشیر است آواز آمد آواز خورشید و خرب صوفی که از بسیار فریاد کردن  
بلند تواند شد آثار بی نیشا پور سے از بهر سیم می تو بزند این جسم عریض آواز خورشید زجر گرفته است آواز دادن  
و کردن و کشیدن یعنی و نیز یعنی طلب کردن در اینجا است کمال اسمیل که رسید وقت که فریاد آواز صوفی را  
که جان زنده بر او شنیدم آواز و شانی تلو که جبر است که ناله آواز صیبا کشید و پرده شرم از رخ این را می آید  
کشید و صاحب سے عاشق دل شده هر چند که آواز در هر کوی تکلین تو شکل که صد بار در دهه خضر در بایه شوق زهر آواز  
من و آنقدر در نامه است که آواز کنم که بی تکلیف من نیز تمام نرم او سلیم و سر چشم بر آتش بر آواز کرد و آواز کردن  
گوشش مرضی است که در گوشش هر سه و خود بخود آواز در گوشش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دوی سلیم  
سے ملک خضر از بر کراپی است که گوشش تو آواز که گوشش کن و میرزا جده یعنی قبول سے درین کشور تمام بر پاست  
موم بر آواز که بگوشش من یکی از گوشش خودی آیه آوازی و خواججه گشتی سے بهر شب یکند گوشش من آواز و ولم بگوید آواز  
من است این آواز و آواستن صاحب آواز چون آواز دادن کیم سے دل بیدار افغان تو ناسازنداره و چون  
شدید که ناله آواز دارد و صاحب سے نیمه و نقد خواب غمخوار و بر آن کلین و اگر شید آواز شگفت شید و است  
آواز چیدن و چیری م بیل سے مازم دل بر کسیت که نقد در دم که در گرفت نفس بچیده است آواز زجر سے  
آواز بر آوردن بر کشیدن بلند کردن یعنی آواز بلند شدن و بر خاستن و بر آمدن لازم است  
موم حق شوکت بنارس سے یک یک لکون تمام چون بی رفتن ز جانیزد و دوست از رفتن رنگ خاک آواز با خیزد و صاحب  
سے هر برب زین که در خاوشی جا در ماند و چون شید کس که آواز در محفل بلند و خواججه پیر از سے صاحب مقدم کل حاج  
روح بچشد باز که کجاست بیل خوشگو که بر کشته آواز و غزل سیرا که نامید صرفند برو و در این تمام که حافظ بر آواز آواز  
آواز گرفتن و آواستن و شستن خواشیده شدن آواز کمال نمید سے بوی تو چو شمشیر کل غلب است و  
چند آن غمخیزان که آواز گرفت و یعنی نه شدن نیز آواز سلیم سے کلشن و ام زلف سر شمشیر ز صیادی و یکی علی گرفت  
و بگوید آواز بیل را سے آن منع چمن از تیر با و خراب است که آواز تو چون طبل تصویر گرفته است و بر شمشیر سے بودن  
فرص صوفی را زده کار و زلفا غمخیزش آواز آواز و ناسانی تلو سے منع چمن زلفا زرم سوگلی و چند آن کشید ناله

که در آنجا گرفت + در این تواریخ است علی خراسانی سے سرفصلہ نام زدگان ناز من بود + از کثرت نایبدم آواز گرفت است  
 یا یا فغانے سے میگر نمونند و ہمارا بکویت نفس + بلکہ ترا در کشتا بنا گرفت آواز + مخراسا کے کو آواز تو گرفت از لالی  
 علامت مشرق بود از شمالی آواز بل فرزدین م میخسرو سے دل بکن دیبا کند کفش نشنوی فریاد من + از نا کہ ہم  
 خیرت ہم در دم بل آواز آواز بر ہم خوردن ہمزاد بل سے شب کہ در ہم اوبت قانوی حیرت ساز بود ہم نظر آہ  
 رنگ بر ہم خوردن آواز بود آوازہ صیت و شہرت و بومیتی و لفظ فکندن و آوازہ شدن نہیں شہر و ستار شدن  
 و آوازہ چیزی شکستن و نشستن و نشاندن ہمسی نمودنا پید کردن آنرا ہمینی نمودنا پید شدن آن محل ظهور  
 سے خواب جگر رشک کریم + آوازہ از غرائی نشانیم + میر خسرو سے ابر نیسان کریم آوازہ در عالم فکند + آہ  
 آوازہ سے ابر نیسان نشست + خاقانے سے ڈیر آوازہ ہم آوازہ پختگیستم + تو لگانے سے در بار ہمین صاف  
 گل گشت از بل + آواز کہ آوازہ فکندہ خزانرا + سید شہرت سے مظلوم ساز رخ و آوازہ خوبت نشست + گشت  
 مردار ہم چینی ز صدای فتنہ + و نشستن آواز مخلص کا غشی سے متحرکے و آوازہ چن شتار کھتا رہا نہ کہ چون آواز  
 بنشیند زبان از کار میا نہ + در باطل کسبیتی تو اپنے کہ زرد مقام ترکیب یاد + چون مقام آوازہ و آوازہ شش شش  
 آوازہ زیوریک از گوش آوازہ شش شخصی کہ آوازہ گوش بند و اتنی سے چو گوش خدیو از لالی پند + شد از  
 روی خلاص آوازہ نہ آوردن و آوردن + وقوع داد و ضمن متقابل بودن خواب سخنان جعفر سے لباب کوزہ صاف  
 زبرد + بزویک لب بر یک چو آوردہ ز لالی سے ہماق قاصد کار نشہ نام آورد + یاز تند خوار طلب کرد + عالم برود  
 سے صد سالہ بہار در ہم آورد + چون خامر شای نہ ہر کرد آوردن آب چھری را کہ یاز خیرت در ایکان با فن چھری  
 آب یاور و جن گشت آورد گاہ + سرکہ مصالحت و لفظ بنادین حکیم فرود سے او خلی بگردار در زندہ گرگ +  
 تہاوند آورد گاہی بزرگ آوازہ ختم زوشتن ظاہر و جید سے مردک نیت کہ ہمیں سیرت رشک + پرودہ و نظر چھرتوان  
 آویخت + صاحب سے بچو آئی کہ بنارح عالم آوازہ + عمر صفت پریشان نظری میگردد + و چھرتوان دور کفن بگوید سے  
 ساوا و کم فرصت بہانت در آوازہ + ز صلت بر یاز بہاری با کند شہا آوازہ رنگ ریسا نیک کیر کیرا بجا بند و خوشہ  
 انکوری شالی آن جان آوازہ علی خراسانی سے برای ذائقہ کام غیر چون بگور + ہمیشہ خوشہ انکور سر کون او گشت + مسیح کا  
 سے در آنگ بخت بچو ہمیشہ + جو غوہے کہ در آوازہ گن بگور + ز نندم خلاق بسنگ اچہ ہرگز + سریز کون تاک  
 و سنگ انکور مع اہما آہ از جوہت و بالقصیر تیرا ہدو این از لفظ آہنگ استفادہ میشود چنانچہ یا در صورتی و داد  
 آسای + دور پجای دو ہلا + بندہ بکلفت شہنا + سوزناک + شعلناک + دردناک + سوزان + آتشناک + آتش آلود  
 آتش بار + شربور + شعلہ بار + نشین + شیر نشان + پرودہ سوز + جگر سوز + سینہ سوز + عالم سوز + جگر و ز + سوز + ستارہ  
 آسای + فلک پجای + گریہ آلود + درد آلود + حسرت آلود + چان گذر + دردناک + قیامت بھوہ + خام اثر + با ختہ بی اثر  
 پریشان + برق خام + سوخیز + بھکای + بھکای + غم پرور + بیامان + سرد کرم + کم نصت + سوزن بسلسل + سرکش  
 سببست + دین دریدہ + اماقہار + شجاع + یز سالہ + بیخ + از صفات و تیر خدنگ + ناوک + علم لوی تیغ  
 شمشیر + دشنہ + چوکان + کند + طوہ + گیسو + زلفت + زخیز سطر + مہراج + مشعل + شعلہ + آتش برق تیغ + دوز

دود و سخم کرده کشنده ناسخ آرد و نیم صبح بر روی سبیل نهال محل خامه چاروب باغی برشته گوهر زرم سفید  
تامت خاصه جان ناخوانده از تشبیه است اوست و با لفظ کشیدن و کشادن و دیدن و زدن مستعمل است در لغت  
به معنی ظاهر است که است بر قیاس باس و آما که ترجمه درم است سدی که نقش سوختی کردی آینه و اگر دست بود  
کردی کزند و نیز به معنی صاب آه و ناله آه کشش طوری که خطاب مستقیم است به آه و ناله آه کشش  
آه بر دیدن و زدن و کشادن و کشیدن معنی است که انحصار است به بیان گریه چو آب  
کش شود طوفان و ز باد سوزش دریا زیاد میگرد و شاعر گوید که سوزش چو بر سر سوزن که خون تو که ریخت  
کشم و سوزی تو نظاره کنم به بدست شیب زنی که دوش بر زنجیر آه بندگی آردم و نه فلک است سوزش با تریه نام چه شد  
سعدی از شکر بیت من که بود تمام آتش و ز دل گرفته آه که نیم شب کشایم و بس آه زدم چون تانی و در یاد بسی نماند  
آملی است چون بر دم زدن دل آه تشنه و تامل آرد باز گریه بر آه با آه انداختن چنانی آه زدن از عالم آواز  
با آواز رساندن و ازین قبیل است نگاه نگاه انداختن بر گمانی که نظر بر دیده جان بگره بر آه اندازیم و در و شوق نگاه  
اندازیم و با او کشی است آه اگر سوزن آه آوازند و آرزوی نیم چرخ بچاه آوازند و ظهوری است از آه آه با آه  
از غش نغمه خون بکین دیم آه از لب کسستن کنایه است از لب شادمانی و از روی که تیر طبع از کسوف فسق در بیت  
اشرف و زین نجالت آه ز لب گسله چون نیم آه در جگر شکستن و در شکستن کنایه است از ضبط کردن آه صاب  
که شده است سینه من چو بر دره و ز سگ است است در جگر آه و غمزه است در سینه شکستن آه بر شکل نیت  
بچاره که گریه در دیده شکست آه در جگر شکستن و جوون کنایه است از کمال غم و افلاس بچگاشی که می دل بستیم  
زیر که و بجان تو که آیم و جگر غم و کمال سبیل است آن که بر سر آه در جگر آه آرزو است از کون ز خون شکر کشند  
ظاهر مضمون است آه کسستن م طبری که گسله آه چه در خواب و چه در بیدار و گریه پیوند با ناله و گریه  
آه در رفتن با خیرتی بچیدن خیرتی صاب است که آه از غمزه است و در آه پیوند با ناله و گریه  
سے چه آه که چون آب بران پاشند بخاری مانند آه از ان بر خیزد سوزنی است که سوزنیا بر دیم اندر پس  
چه زردیم چه سنگ و آب است حرکت بطریقی در میان آه است چنانکه گویند آه است با ناله و در وقت شراب  
خوردن آه است زهر در پناه رکبت و آه و عوار و آرمه صاب است دعوی است که آه است با ناله و در وقت شراب  
بکیم است آه اول آه زرم و بر زاری زرد می بری و یا گویند شمع آه است که آه است که جناب خیر الله تعالی در روح این است  
که این کاروان مروارید است چه در رسم خدمت نیار دیجای و میفرمایند که آه است رای مقابل تیر زنی است تا در موسم بود  
مرا و زنت که رای ادا است که زمانی را پیوند و محبت است که آه است دعوی کنایه است از زرم خوی بی ترقه در نوبت  
اسب است که سوزن است و هم بزرگ است که آه است دعوی کنایه است از زرم خوی کل بر داری شیخ شراز  
سے شغل آه است که آه است که آه است دعوی کنایه است از زرم خوی کنایه است از زرم خوی و در دنیا نیز که آه  
و نیم آه است که آه است که آه است که آه است دعوی کنایه است از زرم خوی کنایه است از زرم خوی که آه است  
میان خاست به نعل اسپان شد آنچه نیم آه است که آه است که آه است دعوی کنایه است از زرم خوی کنایه است از زرم خوی

ویتنی تیغ و زنجیر کور پانچویں نوبت میر خست و ستمین آہنی پر بنا ہوا دندہ ، زکوہ ہر تیرہ ماہ اور با نھاوند آہنی چھائی بجلی گجر  
 و آہن رنگ و آہن حنیب و آہن رنگ و آہن کسم کنا یہ از سہ ہوتا و پرتو زود آتروا و کدو لودغای نیز  
 کوشید آہن جان و آہن جان و آہن جگر کنا یہ زور و سختی کش و در خواہر حال اللہین سلطان سے حلقہ شد پشت من از  
 آرد من آہن جان ، پیمان و سیرت رو بہین و دارم آہن رو آہن دل کنا یہ از سخت دل صائب و در تعریف نے  
 سوز ہر قبیل باشد مردہ و زلفہ کوشش ، چہ نزدیک او آہند از کیاست ، میر خست و ستمین آہنی دل دردین تن است  
 نے زہن صائب و زنی خوش سہت آہن جامہ ، بجم ہارے و ہم آہنی کہ بر صندوق وزین در شمال ان بر آہنی حکام استوار کند قبول  
 زانیر سے جذب نسبت یعنی کم ز مستطابین نیت ، غلقت انہی صندوق آہن جامہ است ، کہہ خود آہند در سائے زنجیر کس ، کی کند  
 بر چین آہن جامہ و آہن کبیر و آہن بد اخترت بصلہ از کنا یہ از دورا متا من تید زنجیر بود و بصلہ از کنا یہ از ہا دل ان نفا سے  
 سے ربا ز سر آہن اندر خشت ، ز مشوج زور خلتے مانتش ، آہے از پانچ لڑکودان مجاز است پس نصیحت نظر ہر آہن جامہ  
 پانچ لڑکوں آہن شومیل کنا یہ از صلاح پوشیدن ہر نرسے سے دشمن ان نواہی چون تدبیر نیان ، آہن پوش و ہر چون  
 پر نیان نوشی آہن آہتے بکل او ہند ، ای آہن کبیر اید ہند و عرض آن حلوا می گیرد عاصیا را اللہین صابر سے دل بان  
 محل شکر ساتھ ، آہن کبیر سے اکل وادہ آہن پوشین قباوہ و در مجع اناہیل اور وہ کوچون کی ہوا ہاشنگاہ ہر سدا و  
 از ضاقت بملایف ایل خواہد کوشش او برگردانجا این مثل پرتو در او آن باشد کہ خست و ستمین آہن سر و کوشش  
 و آہن سر و کوشش کنا یہ از حرکت نوک کار بیفایدہ کردن شیخ شیراز سے آہن ہند و بگوید کہ جہد ، یا قضا سے  
 آسانی می کند ، ظرت سے سبکی سبل ہر دم تیغ تہجد ، آہن سر و کوشی چند بگوید بجا ، صائب سے در کوشش آہن سر و کوشش  
 و سبہ رنگ کہ بہان خوری صبت آہن چکال کتہ از تو سے پنجہ شیخ شیراز سے سست باز بچیل می کند ، پنجہ مرد آہن  
 چکال آہن قدم اسیر بھائی سے بر کار و ہاش بر آہن قدم ، در حبت و جوی ایل خدا ہر کجا کہ است آہنک جون  
 آہنک آہنک برق آہنک بنر آہنک بسانک بسانک جفا آہنک خوشا ہنک دبانہ  
 آہنک سر آہنک سر آہنک سیر آہنک سونا ناظر سے بجاک باد یہ پرورد آہنک آہنک ، کہ آب کجا کہ است  
 کند یا در شراب ، کہ کوشش و موافق مانعے تلو سے دی کہ در قصہ آمد در باب ذوق لذت من ، حال ام آہنک و ہاشنگاہ  
 در تمام مرد سلیم سے در زور جگر من زور نہ چک بر آورد ، این تو نام پنج آہنک بر آورد ، مفید یعنی سے کے زانہک عشق  
 است ، حال در اول بقانون است ، قصد کوشش امر بقصد کردن کشیدن و قصد کتہ و کشندہ و از یک خوانندہ و اول  
 خوانندہ کے کشد و این اخرو است از فی اول چہ در تمامات می گویند کہ آہنک است یعنی قصد کہ ام تمام است و مقصود حبت  
 در بینہ با لفظ زور خشت و بخت در کشیدن و در است کردن و نیز کردن در ستم یعنی اول و لفظ کردن و در کردن ستم  
 سے شہری مناع دہا است آہنک ، کہ از ہمہ در شس می زید آہنک ، مولانا شامی سے بخت خوردہ را سوز آہنک چکان  
 شامی چہ بخت کوشی آہنک مالہ و ، و چہ سے از کوشش با شکل رنگ نوشی ، بیل دل سوز آہنک نوشی ، و کنا  
 صفہ کالی اسبل سے زہن سے جای رسیدہ ام کما ، منافی است زانہک صفت ہر وہ و کنا موض و کوشش و صفت  
 کہ کوشش چشتہ باشد بر فی اللہین بنانے سے جلالت از فلک بر بصد زنجیر ، عقیدہ کہ در طاق سپہر آہنک ، و بختگی



در تیسگی طلاق ایوان که اطلاع بنیاد ننگ گویند طبر الیوم تقاریحی سے جو زبرد وقت صبح از افق مبارک چنگ و زمانہ تیر گزشتہ  
مراد آنگ ۴ علی غراسلی سے بدیل آنگ سفر میکنند در مکن خویش ۴ کل ازین باغ مگر خیمه بیرون زده است ۴ خواجہ بشیر از  
سے بیشتر که مطربان چین راست کرده اند ۴ آنگ چنگ ببطور آذنتای ولی سے چنان برکش آنگ خیناگری ۴ کرنا سید جنگی  
برقص آوی بی ۴ ملاحظه سے جو زبرد از آنگ واد ۴ غم کہ شد از سر ووش یاد ۴ سیدی محمد عرفی سے رشک عمل تو صد  
خیالند ۴ بزورد سے زیر کند کوک و ندیم را ۴ ز لانی از زبان کر سے بیاتاسوی دشت آرم آنگ ۴ کول تیر دریدہ سنگ چنگ  
سنگ سیر ۴ سے درین کشتن کہ بوی از وفایت ۴ بنیقتہ بنوار و عیال آنگ آنگ ۴ نام تقای از موسیقی میر محمد امین بزورد  
سے حساری شدیات اندر نشاپور ۴ در ظاهر لفظ آنگ جزو نام ضربت حسن تاثیر سے کل بکرتا شرازان عارض حسار گشتہ است  
نشد یعنی کہ میل آنگ حسار آنگستان ۴ جو طبعی و بیستی فریاد ۴ آواز بند تیر گندہ اند و تیر گنایہ از چشم مجربان لیکن ازین بیت  
در و نشین عالم بر روی مینی مطلق چشم ستفا و بشود سے ویدم بری از دیدہ در چشم پوشید ۴ آنگوشیتیم کہ بکرتا از آنگ ۴ و معنی  
عیب بالفظ نہادون و کرون و گرفتن سطل رنجی سے نہیں چشم برآہ صید عیب است ۴ دشت مائیز خراوان آہست ۴ خالی آزد  
سے جیم کہ در تیش و بیس حکم ۴ بیت الہی است ہزار با قسم ۴ دخل بی جو زورہ کیر سے کش ۴ گویم ای سنگ کیر آہم خرم ۴  
آہویان از عالم سکبان و ساریان محمد علی سلیم سے کام دل جلوہ کرد دست تصرف کوتاہ ۴ معشراں بچر سکت نہ آہویان است  
آہویای بیای فایسی کنایہ از تیز و میر حسن و طوی سے خود ایک کلک جو پای چندان نا زور زورہ کہ بر یکٹ فرود آہو کند  
سہرات آہورا ۴ در اصطلاح بنیادین خاییشش سلوک و شکل ہے آہوساتہ تیر خسرو سے زان بساط و رای آہو ہے ۴ کردہ جیم  
آہو ہے ۴ ابو الفرج رونے سے ای ہایون تیاں آہو ہے ۴ آہوی در تو نا ہادہ خدای آہو چشم و آہو لکھا کنایہ  
از مشرق خوش کہ عاشق ترن کیر و تنہا سے تا نیکر جلوہ آن آہو لکھا آقا وہ است ۴ چشم تر کس را کی بی ہم براہ آقا وہ است  
صائب سے بچ کا ز نشو و روز آہو چیمان ۴ نا فہاسی ازین واقعہ چون میر شدہ است ۴ سستی چشم زور مر تیر ہنشاہ بیت ۴  
خواب آہو کھانی شو خرازیہ آہو سرین و آہو شکم از صفات ہے بہت چنانکہ یاد و بطنے پسین و آاز  
جو سبک شمارہ بلکہ میں شہرت در و لیکن بیستی مستیافت نشدہ آہو کشت گنایہ از نکت کہ وقت فاہد از دست  
رفت آقا شاپور شخص شاپور شہر سے سرخرشن جنسی خزانم وی چوار بکوکشت ۴ از پیشین تم تبسم کہ گفت آہو  
کشت ۴ تا تیر سے چون بولی گفت علی کار جوان ہمکن ۴ بچ بجای ہے ای بچر آہو کشت ۴ تیر سے دہشتم زان شوخ  
آہو چشم امید گناہ ۴ گوشت چشمی منہ زور و گفت آہو کشت آہو دل ستر دل قاسم انوار سے کہ صید عشق خوابی آہو  
دلی کن ۴ ہر وہ عشق باش کہ تیر بیت در نکار آہو ملی ندہ گرفتن و آہوی ملک گرفتاری تصافی و عا جرتی کردن صائب  
سے بعد مصافق لای صبح بگستہ دہن ۴ ہنیشہ تیر و آہوی ننگ می کیر ۴ طبری سے رقی غاندہ بین در تلاش صید کند ۴  
تیر ہنوش کہ آہوی اندہ می کیر و مع الحسانی آیاتی خوش آید در و نشین واد بر روی سے براہ نامہ کند کہ در بیشتر از فکر ۴ بصر  
زود تر از خاص شدہ آیاتی ۴ ملاحظہ اور تعریف کمان سے تیرس و لرا قنادہ آیش ۴ بیجان تیوان بود تر قاش ۴ در آہو  
سے دل چسبے چا ترہ زایانی چسک ۴ تیر زانی کلا شوقی ایما ۴ سنائی غنی سے شکرت عفت یا نکتہ بر چرخ فلک ۴ جلیست یا  
بول نمایان است بر خط برین ۴ میرزا اعلا لای جلا طما سے حشرہ در لطافتیا تیر لطیف تیر مصنوع آہو تیر زب گشتہ

برسم دعا دستها بخله امان و کرمین و در آستن و کسوت و در نهدن و کروی و در باری و کرم و در کرم و در کرم و در کرم  
مستقل و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم  
کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم  
سے عینکست از شیرین پخت با برانخت آئین زشت را به جو غول شب آئین بر ساز کرد و در برون مردم آواز کرد  
سے طالبی من تریم از دست و چون نسا زد عذیب آملی است سے بطوری سے چشم ندم خاطر از نیش عود بری  
بسته این خاطر از کستان کا به کاستر و کرم سے آید نسیه را از در چهارمین کند و در شاه حسن انچه را آئین  
سے ایسی باچی سے چنان حسن در پست و آئین به عدم راجح استی که خودین به میر خزی سے نزد هر فرزند ملک شایر بنیاد  
وین به که سیکه درنده و کرمت آئین فرود کن به عثمان بخادی سے ماه فرودین و بیای پخت آورده است به تا به نید و بطور  
چنان آئین به که عید الله تعالی سے نهنگ کا به در آئین و در کرم به کرم و آئین آئین خوب آئین آئین آئین آئین  
کرم به در طبع و تقاد و تابع و میر و نظامی سے به میر و چون از سر زشت خوشی و فرود آورده است و در پیش به عود سانه بر کسی  
وزشت به شهنشاه رانگت آئین پست آئین گاه حکایک و زان عمل و تلفت و زیب و آدایش فرود کن کند به من  
کرم پشانه زون و کس تا نه پیشین در کرم کسین و کرم میر خرد و در حال خاک شیرین سے با آئین گاه شیرین دل افز  
زیگار سے کرم گشتی شب و روز به آئینه و آئین به در وقت و ظاهر اول رکب است آئین آئین آئین آئین آئین  
گیسلی زیر کوه وصل از آئین ساخته اند و یک کب از آئین منی زیب و آئین منی تعلیق برین دوران بقصد منی نسبت به نام  
سلاجی که گنوا چار آئینه گوید و اطلاق بقسم دو پیشین را کی هر دو کرم منی ظاهر و جید و تعریف چار آئینه سے ناید از آئینه  
پوشی سوره به جو آئینه تیغ در کارزار به بدر چاچی سے اما نه جوق کماش ز رخ خوشی به آئینه ز بسته ساین طاق توس  
و یعنی اول منی خیار بی ز کرم به بے رنگ به چرم نا به گوهر کار و رنما طوی نا به عبرت نا به گیتے نا تصویر نا خود نا  
خودین خوشی به خوشی شرب و روشنل و روشن نهاد و پاکت یه چشم پاک چشم پاک من چشم بر آب  
چشم از چشم حیرت چشم شور و دید شور به پیشان نظر حیره چشم و در در زمین دست کف لوح مساک  
صنوع نامه بنسخت بصفت روز نامه به چرخ نگاه فرود سلی و میان شمشق تاشا تاشا خایه بختان خانه که چه باغ  
بهشت کل چشمه چشمه کوز چشمه جوان بری طوفانی زرق صحرای زمین مستف در بسته رنگ بسته ز رنگ خود  
زنگ میله تار نژوده خشت صبح خار شکن ساغر جام شریف برق از صفات شهبات دست صاحب سے  
آئینه خار شکن پیشه است و در نظر آئینه دیدار غافل سے در نمیر روشن با سپح در کشته قیمت و کرم با هر تیره چون آ  
نژوده ایم محمد شریف سے حیرت حسن توار خوش چمن رابده است و چشم آئینه به پیش نفس کل دانه دید و چون محتاج  
عینک گشت نگری خوشی کن و بر نفس انددزی و آئینه به طالب یکم من برون ساقی از صفت خوار توده ام به بید  
آوردن ز جام آئینه در پیش ام به صاحب سے این زان شد به نام تاریک در پیش آئین به صبح را آئینه در پیش نظر میهم  
سے ز کسشنی نژوده به آئینه گوهر کار آئینه به صفت ز خوشی می نژوده و گوهر شایه با رفته سے کجا با بل نظر نیکو خود آئی  
کرم آئینه خوار از خوب بیدار پیشی سے ساده لوح کس که بر دیدن رخسار تو به شمشق تاشای کند آئینه را سے سلطان غور

مردمانی که در آن کوه بود...  
آینه زرد که ناشای از بار چرخ...  
در پشت آن خطی...  
در سنگه حسن...  
زین آینه...  
پروانه دوست...  
صید می...  
روزهای...  
سینه...  
طایفه...  
صبح...  
نای...  
زبان...  
میکنی...  
تا...  
معا...  
نخست...  
کما...  
معد...  
بر...  
آینه...  
موی...  
است...  
سند...  
جان...  
دار...  
که...

می نماید بشک آینه شمال دارد و سرفلوت به خود هم نفس امروز گرفتاری نوشین است که چشمش کلبه آینه تصویر نماید است آینه چینی  
 بچشم کسی آینه که بر بالای نموه ملاحظه نمایند و نیز گنایه از آفتاب نظامی و آینه چینی آمد بدید و سکه رسیده را سوچین کشید و  
 یونسی عیب است که از آن رسد از هر نموه که در جای دیگر دارد از هر نموه که آینه چینی بنظر آورد و در آنجا آینه یک نشیند  
 یک چند آینه و دست آینه دو که اکثر خزان با خود دارند و نیز گنایه از آینه فسیح شکل نظامی است که در دیوار بارو  
 چوایش و در آینه فسیح چوین رسد خوشی و بکلیه که نموده در جامه و در آینه دست آینه آن کلبه و آینه حبابی نوی آینه  
 دور که شکل حباب سازد خاصه آن طفل است از شرم در عین حجابی و شد از عرق غاشش آینه حبابی آینه لوار آینه  
 که بر دیوار دهان نشیند آینه حکاکی کنایه از خوشی پروبال خاکس سلیمه دارم به بساط و چو طلسم و آینه رنگ بسته  
 چند آینه شکر کنایه از آفتاب قیامت تیوان گفت که خنده نشینی است نظریا که چنانکه آینه اول خود معلوم میشود چوین  
 خود از قیامت معلوم میشود زیرا که یک و دیگر در آن روز ظاهر خواهد شد از آفتاب سه تا یکی در پرده باشد نیک و بسا نوح است  
 دل ز دعوی شد سیاه آینه خوشتر کجاست آینه طینت و آینه طبع و آینه دل و آینه خاطر آدمی پاک  
 سرشت ریشندل سه صاحب ز سادگیت که آینه خاطر آن و مار و بولغان طرف گفتگو کند و بیان امر علی سه از حسن تو آینه  
 دهان چشم بر آینه و گنیت نقاب بر رخ چشم شری است و نظری پیش پوری سه محبت آینه طبعان بر می تره شود و  
 در چنین بزگی جای که گمانی نیت و کلیم سه دوران بزم خاطر آینه طبعان و آب بقا پسند از کلمه آینه موش  
 لفظ صاعیت مغالی از نمانگی نیت و سادک تو بینی سه ز خاکستر بی نش با برقی می نمود و نشاید که پنهان چو آینه پنهان  
 آینه پیل آینه که بر آفتابش بر بیان بند علی بجهنم روز جنگ بر چاچی سه فرخ آینه پیل نور روز نبرد و بدون برد  
 نغدار قمر مبارک گفت و نظری سه ز آینه پیل در یک شتر و صدف پیش پیرنه بر جای در آینه تاب آینه رنگ  
 و صفات تیغ شمشیر زده شمشیر نظامی سه در خشنید تیغ آینه تاب و در شان ترا چشمه قلاب و غده رنگ تیغ آینه گشت  
 من چه نام من افتاد رنگ و آینه وار بال و آینه نای در سل بهترین ترش معلوم است اما دعوت حال کسی که  
 آینه پیش رو که در بعضی سه مرگشته بعد فرخ جاوید و آینه نای روی نور شید و شفیق اثر سه حال خوشم را آینه دارا  
 زرد آینه خود به افلاس کنجی و صاحب سه بختی گش که در آورد میباشد ز خود خافل و نه بنده عیب خود بر کسی که از آینه  
 داران شده سه آینه دار روی تو شرم و میا بس است و بپوشین سر و توبه قیاس است آینه رو آینه رخسار  
 آینه طلعت آینه سیما از برای محبوب است کلیم سه بکنم بیای خود اما شامشیر و بودم که بان آینه سیما  
 می شوم و صاحب سه دوران حریم که آینه طینی باشد و نفس زردم آنگاه بر نمی آید سه خفا که آینه رخسار من نشید اند و  
 گشستای تو زمان خطر دارد و بیان امر علی سه خاش زرم از موی متعارف است و هر چه بران آینه بدیم نظری است  
 آینه فسور و آینه زرد آینه پرواز و آینه پیری صیقل گران آرزو سه پیشه دل اگر آینه پیر است  
 کوفالیت و در وجه ما دام تاناست که خلی است و امر علی سه دشمنی است که در کشور من شوق است و حکم کرد نفس  
 آینه بر خازن است آینه او ختم و آینه بر پیشانی ستم رسم خواجهن ولایت است که در خانه ولایت  
 آینه بر پیشانی می بندد صاحب سه بر چه در خاطر می گذرد میداند و سادگی آینه بسته است بر پیشانی من



وادهای سه در شان و شش پدید و باغ و خواندند مرد آید عتیقی آینه تجایی و آید حجاب آید کریمه که در باب  
 ستر فوانه نظر نامحرم نزل شده است پس لایحه خطش دید و گردید مجرب از کف نام که گوید که از نازل شده آید حجاب  
 خان آند سه انداختی بچهره پر نور و نقاب و نازکی زبان حسن تر شد آید حجاب بسیار بسیار الالف المقصوره مع بسیار  
 القاری با پایا بکسر بر از زون از غیره و به لفظ کردن و در این مثل ملاطفا سے کل از غیر خود بیکه دارد آبا + در هم ساز  
 نیز گردید با و با فتح آتش خصوصاً در سلوچ عموماً ملائیر و غیره که اول سے زندگی کریمه تواند کرد + از برای آید تواند کرد  
 آیت م با فتح و در این فصل آورده و فارسیان تشبیه استمال کنند در عرب نامح سے مستند بر نیکه بر خود آید  
 و از آن به شناس معضایه بود و اول سبب ایچید که یعنی بر سر آب و شد خود آید بود آبا می گوید که فعل پوشش جاریه که کنی  
 و لغات ایترا مردم بریده و ناقص و فارسیان یعنی بر آنگذ و معنی استمال کنند که حسن پیشم از نگاه بود پس از خود  
 این نیز کنی باشد باغ چون بیدر شود ایچید هم علی صورت که احد و حوت تجویز آن نیستند خود ایچید طغلا نه حوت  
 یعنی که عبارت از لغت با است تا از حساب سے روی از عشق حقیقی از مجاز آوریم و شسته ایم از لوح خاطر ایچید طغلا نه  
 ایچید تجرید کوشستن در عبت ساطع ترک خویش و از زود نموده ایچید روان ساختن کنایه از معنی احمق و از بر کردن آن  
 گویند خلاصه ایچید آن ساختن یعنی الف با تا خوانده تا بر گریه پس غرض نیکه بر حایل است و در بحث معانی ساختن باید  
 آید الی با فتح جماعت است از مردان غیب و فارسیان یعنی غلبه بر استمال کنند و کوچک آید الی برید تلند و کوچک فقر شد  
 سلیم سے چگویم که ابدالی تو مند + هزاران که چک لبش چو الوند + ملاطفا در صفت شمع سے چو در فقر شد از لکن تبسار  
 شمش که چک فقر چندین هزار + در لغات افسر آورده تا که الی حل معقد در سلیم در کاه حق آید سه صد تن اند که م  
 ایشان را تجار خوانند و چهل و بگر آن نشان را ابد الی ابد الی عرفات و تسو حکیم در پیش نام شخصی سے کر گویم سخن  
 از حسن ابد الیهاست + از دوت و نیکای برق و سکت خرچین گویم + تو به شمشه ای سے بهدم کا شک میبود چون +  
 کریمه بود و به چندان الی کروین که چک آید که در و در پیشدن ابر ظاهر ابر کب است از آب که نمی است  
 و آب با کرد و اگر کنه نسبت است بر قیاس بیشتر یعنی خاتم دلبر تجریک نام و ای بند یعنی شرایخانه و در تجریک نون بین  
 جمله معنی بسیار و شاید که مفرد بود بر قیاس ابر که در شب کنایه بود جمله اهاست و تلفظ این بر غیر نه سے دستور مانند بیشتر  
 بعضین کدر نه کنایه است بهر تقدیر خشک کریان گوهر نشان و در باره تازه رو بسکود مشکین + برند  
 شک ترش رود + حاسنه از صفات و بنه و سبیل از نشیبات اوست بیان ناصر علی سے سبیل ابرو گل برق زین  
 اند + زکبایه چهره برنگه اوست + حکیم سے بر بر بند ابر نشان از آن کم شده + که بانی تا بر شمش اندر کثیر است  
 ابریا پستان ابر بسیار باران با فرگاشی سے اسال خوش بهار است ای با میان مبارک + در بسیار پستان  
 بر پستان مبارک + ابر رحمت از آنجا که رحمت او سبحانه عام با بر شمش داده چنین گفته رضی و شمشه تن سببی  
 در هم آید رحمت و او گویم + برده پوش عبید با طفت نمایان کسی است سے خود سیراب تا کامم زوایا که بر فرود + بقدر  
 نشک از ابر رحمت آید بنوام ابر تر ابر سیراب بر رضی نشک من فو بهار آید که بر زمین بر در شود + کنه کل یا به شور  
 چون در سر شود ابر تسیان و ابر بسیاران و ابر بسیار و ابر باری ابر که در کسم بهار بارودین







ماه نوایردی زلال از رخت رنگ خراب و خوش خنک ز سپهر روی ز رنگت ایر و خرابی و ایر و کشا و کشا و کشا  
 خوش خلقی رنگت روی بود خواجه نظامی سبک دل شد در آن مجلس نیکبار و در آن مجلس نیکبار و در آن مجلس نیکبار  
 مستان را طلبی کرد که در آن مجلس نیکبار و در آن مجلس نیکبار و در آن مجلس نیکبار  
 ایر و هلال این ساجی بود در آن مجلس نیکبار و در آن مجلس نیکبار و در آن مجلس نیکبار  
 سر جواید هم چشمی نزال خوشی از صائب سه که چار تنگ چشم ز بر قائل بیکه نیست که چشم از آن ایر و کمان  
 بر دشمن ایر و وی تلخ و ایر و وی تمش کنا به از ایر و وی بر چین و این در وقت نصب خراب شد ایر و وی چشم  
 و ترش کردن و گوشه ایر و ترش کردن و گوشه کشتن و ایر و وی کردن و چشم کشتن کشتن  
 خشم گرفتن و میدان شدن شیخ شیر ز سه حرمت بر زبان احس خنک و که چون سفره ایر و ویسم در کشید و در آن نوبت  
 عاید کرد بر خورد و ترش کرده بر فاسق ایر و دور و سیسمه ها تمام نیت بچون خدمت حسن قبول و از خود ایر و  
 فراب میگردد که ایر و شکور و او کرده ترش گوشه ایر و ترش چشم و من نظر آنکه چه بشنایم بر آید و اگر ایر و  
 ستر و چون روی بند که خدام بر از چین گشت چون رخسار جهان و با بافتن سندی خندان و بیرون آید  
 ایر و ترش کرده و عجب پاشنی پاشنی تلخا نازا و بر خسرو و پس از نیت می نیم بین کج کن بود و کج کن  
 به پیشانی که مدد فرقه کم گیرد ایر و جنبان ندان و ایر و زردن پشاه ایر و کردن و رساند آن نفس همین عهد با کشت  
 سیتانی سه کان با کت ز ترش تر پیلون زند و در شب تولد نافت و بر ترند و تو پشیدین صد کج کج ایر و زند  
 که با بر ترند و و چه ز نیکین است که جهان با ایر و جنبان و که تواند کشیدین ناز آن زرد کاش را ایر و حیدر و  
 از تنگ است از عالم چشم حین دلب حین و غیر آن کلمه سه می دهد ایر و می بر چشم عیب و نیت خیرای دل و در  
 طوفان شود ایر و نازک کردن و تنگ کردن کنا به از ناز و خند کردن و این نزال زبان تحقیق بسته ملا  
 ابو البرکات نیر و ایر و این بیت طالب آملی سه کشنده بین ز ناصیه نام و نیر و صد ناز خنده و خرم ایر و خاش و شوش  
 که بعضی کج طبعان باین بیت از تراکت ایر و نازک کرده بگرد ایر و خرابان ناز می کنند و از روی تماش کج می نشینند  
 پس بر چه معنی از تحقیق تر شناساند که زبان نزال زبان نومی ند که پشت چشم نازک کردن است نه ایر و نازک کردن  
 بعضی حکم بود و ملا میحای جسمی در نشات خود در مع چشمه باب الین محمد شاه جهان پشاه آورده کنا به پوی تربیت آفتاب  
 غیر شمس باه نوایردی بچ نازک می کند میرزا اسمعیل صفائی و میرزا و عشرت تخلص غنای زاده زا و طبعان کنا به صادق علیان  
 زانانی با اتفاق فایلی صحبت است هیچ یک را بر ان انکار نیت لایمیر سه تهنانه بین است ترا خزانک و سلامت  
 میان چون نوزادک و با ایر و می ترش باقی دار در آن و از ناز کند هلال ایر و نازک و شده از لطف صد چشمه  
 از آن با کج نازک کرده ایر و عجب کج کج می در تعریف تیغ سه جو در غره ایر و تنگ می کند و سپاه کردن با کج  
 و در تعریف کمان سه چه شده کمان ساز و ایر و تنگ و بود تیغ زود و ایر و تنگ ایر و ششم با تیغ زخم شین همه  
 پس از کت حکم نیکه چشم بر روی غره نیز آمده و ناز ساز که بر غمه نازند و این مجاز است طرا سه جو صراب کرد و ششم  
 بود و در کج کج کت غمه ناز و خواجه نظامی سه نرای جهان خارج آنکی نیت و نعل ز بر ششم و در کج است

حکیم فردوسی سے من عارفان تعین خود پیاپی + باو ز ابریشم و لک نای + در پنج مقین ہم آمد و ملافتے زونی سے تو ان  
 صورت سخن ریافت معلوم کہ ایشم خایشس خود بریشم + لیکن انقدر است کہ اختلاف حرکت باصل روی با اگر از محب غیر  
 طبعه قافیه است در کلام سہانہ کہ ہم بسیار واقع شدہ چون نزلش + ذکر نشن + و آسایش + و شاعر و سائغ و سرودگار  
 در مثال ابرین تقدیر شکل کہ لفظ ابریشم در بیت مذکور زہن قبل بود و اللہ اعلم بحقیق الحال ابریشم گرو بریشم گر انہ  
 بریشم باز و خوشتر و در تعریف چنگ سے بروہ ز ابریشم و از مو طاب + کاہ بریشم کو کہ مو طاب بریشم تاب  
 از عالم کو سے تاب طالب آبی سے بچک زہرہ مشکین تار بندہ + سر زلف بریشم تاب لہور + پسینی سے رہے بہت کدور  
 من بیار خراب + تاب در شتہ جان از ابریشم تاب + ابریشم زن + و بریشم زن + و بریشم نو از کن  
 از مطرب و نو از نہ خود بظاہری سے بریشم نو از ان شعری سرود + بگردون بر آوردہ آواز رود + خوشتر و سے بریشم  
 زن و عشاق می زند + سر و شس بر دل مشتاق ہند ابریشم زون + یعنی تا بزون و ساز نو سخن بود خواہ شیراز سے  
 من غلام مطربم کا بریشم خوش سے بند + ابریشم کشیدن کنایہ از بار کون ابریشم خواہ کبریا و خواہ کی کرایہ  
 خواہ جنت سے کرایندہ کو با مردم کشد + ایشم کشد کہ بریشم کشد + ابریشم مقرض ایشمی کہ بقراض ریزہ ریزہ  
 گنستہ تمام آن اکثر در حل معاینہ میباشہ مخلص کاشی سے بکند طیب از پسے تفریح دل بس است + ابریشم مقرض خط  
 تبار ابرہ ابلق + و رنگ مو آداب + و رنگ خصوصاً کہ یکے سپید و دیگر سے سیاہ + یا جندی ہند مو با لک  
 ابلق زون + یعنی بر سر زون و در لایت شخصی کہ در زون خود تمام ہشہر بر سر نیزند و شیر ہونان کشتی گبران  
 و شاعران بکسر زندہ پسند بر سر زون امراد خوانین نیز با ثبات + و حوسے ترب منزلت بہت زیرا کہ آسلاہن کنی کشند  
 نتیجتاً بر سر زندہ بید خانہ کہ در کلاہ + و ابلق طرف کلاہ + نیز گوید کہ سید شہون سے انکہ ابلق میر + بروق  
 چون طاکوس ہند + این زمان تحت لوگ نید چو مرغ نیروار + محسن تاثیر سے خریک سخن از طول سے نظم نزاود +  
 ابلق زون کی تنہا پر پانم + طاہر و سید سے علم کس بر روی گشت مرکشہ نظر ہند + بزرگش سر از ابلق خود و خط ہند  
 میرزا صاحب سے باشد ہمیشہ در صفت عشاق سر بلند + آرزو کہ اہل ابلق طرف کلاہ ہند ابلق گول و رین مراد + حق است  
 ابلق باک + و ابلق پناہ + بلا فوجی زو سے سے ند اگر دلدی بر و در پس سیا کابہ + و نہ چندین عود کورت  
 جبت ای بکتاب + در عینک سے تیغ زندا کور را جوہر نشس بود + شا کندہ خاطر کی کہ بید ابلق پناہ + و این بکلاہ  
 اوست ابلق گفت و در امانہ باور کرد این سیرین بسین ہند نام جبری کہ در زمان خود نظیر نہشت سیح کاشی سے  
 سر بر خواب پریشانم روی زلف دوست + این سیرینی نمی یایم کہ قیرم کند + ابن مایین نجانی و بیخ بکلاہ +  
 کہ از یک ماورجہ و صاحب کا کوس گوید سیرین با بن عین ہند انہی لیکن خد سیان لہت استمال کنند خواہہ حال العین سلمان  
 سے دل پرستہ ہمہ خون است کوی + زنادید بن مین نامی + و ابن مین ہون الف نام شاعری ہست کہ جھنے زہر شاد و  
 بطریق استاد و ابن کناب مذکور شدہ ابن الوقت + بطلح صرفیہ صافہ مقابل ابی الوقت بہت ذکار سیان بسنے  
 شخص کی کہ بہ مقتضای وقت عمل نماید و معاملہ سابقہ و لاحقہ را در نظر دارد + استمال کنند محسن تاثیر سے جنتہ ابن الوقت  
 روایت از سعادت بہرہ نیست + ماہ وقت ساعت از غریب نی اید بردن + ابن صاحب نام مصنف کا فیضان آرزو

خان آرد و درین عالم نیاید که اگر چه در سینه او بر بیانی نشانی برود خود این صاحب را در این سبیل سفلی که در  
دو بیت خویش کرده باشد و بنویسد و بنویسد و در مستحقان کشته در این زمان چنین پیوسته لیکن ظاهر است  
که مطلق مسافر گویند و در غیر حسیه سافری که در ملک مال جدا شده باشد و در محاوره نیز چنین است مخلص کاشی  
سے چنین که حسن تو از خط شده است با پرکاه ب + و در بنفقه و در این سبیل خواهد شد انبای جنس نفیضند جج است  
و در آسیان یعنی مقروض استمال کنند در عالم ابدال عجائب دریا عرض خود و صوم و یکم و یکم در مثال آن که با وجود این صبیح  
بسی مقروض استمال کرده اند ابو طاب لب کلیم سے شکر تبتند آبا که ایل غزلت اند و علو سے که انبای جنسی کجوا کزت است  
ابو العباس و ابو الجیح و ابو المظراق کنایه از انما نسل و گیسو در نیز گویند فرجی که مانے سے شیخ زین  
ابو العباس روی پر غنچه آنگه در هر جمله ذکرش می رود یعنی ذکر حکیم شغای سے اید و بر فرود طبق و هیچ سخن و شکی  
خواجده ابو الجیح گواه است سے دست شرب ایدین که ابو المظراق قسم + اندون فند و گو سے که مگر بیرون است ابو اب  
در اصطلاح سزایان و فرود جو مطالبه است که نزدی آن ایل مقال بود خنده که خنده دور نه گاه آنرا بدر کسی نگاه ابو اب  
خوانند و ابواب که در خنده کردن و با حساب آوردن نشانی مکتوبه معنی از نامه از اوراق خلق را + در که شاد و خوش  
ابواب شد درست + ایما سے از هر در سے در آید بستم در بر پیش + کی معنی تواند ابواب که در اسامع الفوقانی اما  
بقاف پر گناه و صیغه دین کریت در با لفظ زدن + و اندون و در پیش من مستقل غالب آملی سے از دود مگر خوش تا زوم  
صد آه اما در آرد + زلالی سے اما که گشتان را از سواد + چون بلبل اندر خت کل در خنده سے اما که زد و بکل گوشه  
ام و میدان جبر + که ای خلیجستان یک شامو اتفاق اما قی خاند و در تنگ ترکی اتصایح در پله متن سے  
در طریقت میشود تبویع پیش حاضر و عام + در غیریت که شیب چون سیرت باج اتسل توکل مل بر پنج فوقانی  
در سه لام عبارت از کلام جهل غیر فصیح اگر چه موزون باشد ظهیری سے خوش جا به تراجم در کتاب دود + که اما که  
خوشبید پاک در خان سے شوخ و شیل است جو کلمات کلام + شوخ و در آن و در چون اتسل توکل مل اتفاق با بگر  
مواقف که روانه شدن کاری و در معنی با لفظ اتفاق و در معنی اول با لفظ ساختن و که در معنی کلیم سے که در سر هر سے  
سے اتفاق + جو هر که بیرون هم اتفاق + شیخ شیراز سے هم در اتفاق سیار هم + که شیب با خدی بر دارم +  
خواجده شیراز سے با رگه که چون باور آید راه + که اتفاق خوب سلام با اندا تو بهترین تشبیر دوم تخفیف  
این آری شے سوزت که بر جاها کتبه تحقیق است که در صل نام از از است که بر آن تو کنند و بجا یعنی اول شتهر گرفته  
و با لفظ کردن کشیدن مستعمل و با شرایین کار را انوکش گویند و در کشیده طامه که بر آن تو کشند و انوکشیدن  
یعنی چهاره کشیدن در بابی باورده رسم کردن سکنی ترا همه وحید سے جو سبک کردن کوی بکشیم + باور انوکش  
انومی کشیم + در سیدیا و انوکش کوی که کتبه در کشیم چون تو + خیرت سے بغیر من که بر من نفس بوری دارم + او  
کشیده که در دق بای عربانی بهیسی سے انومی گرم بر پیش رخ خویش میاد + که کتبه انوکش و در کل معنی خواهر + صاحب  
جامه را هر چند انوکش نیست + و در هر دو سے باز جاز و کتبه انوکش + و در معنی زرب مسکون راجع الی التامه  
اشتر بوزن شتر نشان آثار صحیح در لفظ لیکن و کز فنون و در آن و کردن و مانند در سخن و در آن و کوشش مستقل

صاحب سے تریخ اثر و رد گوی ماکتار و ازین کتاب فی کسبوی ماکتار و حال سید محمد و خروج اثر و ادوار و در جسم خود آنکه  
بسم ہانده خواب و عاست و خواب حال اولین سلطان سے جگرم خون شد و از دید برون رفت و رفت و از و از خاق تو  
بہر از جگرم سے عاقبت ہم کھنہ نالہ سلطان اثر سے کی گندی گرانہم کہ نماز اثرم و ظہر سے سے دل بہت این کہ اگر  
بہر از شر و دل بہت این کو بر مالہ نید و اثر و او صدالین انور سے از بوسے تو بودہ نشان متکنت غالبہ و وز  
سوسے تو گرفت اثر و آقا ب سے نمود و ولی و عدد و خلقش ان اثر و کا نند قصب نو و گرامہ و آقا ب و میر غزی سے  
بر سن از بر چہ دار نشان و بر قر از غالبہ و اثر و مورچہ را چند ہی برین و غالبہ را چند کشتی بر فر و عونی سے  
بر کرد از خاک شہیدان تو خیر و صدقا فد و و ابر سے بر اثر لوست اثرستان از عالم نظرستان ہندی سے  
پیش ازین بیخ نفسک اعم تاثیر بود و آہ بز جاست در دم اثرستان گشت بہت مع اہم تباری اجارہ کبیرای ہبلہ  
بزد و ان خانہ و جوان دزد و فارسیان لفظ کردن یعنی نزد کفن استخالی ناید و الہ ہر سے ای از نشت زنگواری تری  
در بگر شکوہ و بردی مسترق و منت بخلاق ہی انسان کہ مگر و نذاتی را اجارہ کردی از حق و سنجو کشتی سے اجارہ کرد  
در ہسم گلخانہ و وصل و سیم در و من شرمساری و اید اجازت کبیر غزی و توری و ادون و فارسیان لفظ کفن  
زورستن و ادون استمال کنند و اید شیراز سے نید خدا جارت را بسیر و سفر و نسیم و اید و مصلو آب رکنا باد و اسلک  
سے آبا کون تو استم چیز سے و از تو کون اجازہ بخوام و میر غزی سے چہ بہت دلم حقا عشق تو بر ستا بر و این  
چہ و یک برستہ ما خسر اجازت کن و صاحب سے اگر چہ خوش بود سیر بہستان تہا و گرفتہ ایم اجازت را باغبان تہا و  
اجاق و اجاق بالضم و غین بگرد قات و یکہ این و اشد ان و تیر یعنی دو و ادون و خانہ این سنجو کشتی سے کستان  
بے کلفت مشربان از ہر طرح و بر کنار جویر کای اجاعی بہستانہ و ہوسید شہرت سے با اجاق شاہ مردان ہر شخصی میکند  
خانہ پس را از کشتی از خانہ روشن کردنت و والہ بروی سے شرح بر شش کہ نیت و اولیکہ ہی بنید و بہر بودہ جای میکان  
در جناح او و تمام غولی بنی بردان و داغ است و ہا طرف سے شلہ طجان را بخرد و چون خودی از و ادون و در اجاق  
از نقش سوزان کفت تا کشر بہت و نیت با آلودہ و انان اجاق عشق صافت و تیر کے از و ادون نقش از چوب کت  
و جناب و در شندن دیر بیز کہین و بالفظ نوون و اگر کفن بستل محمد سید شہرت سے بخش کہ ہفہ دینا ناید جناب  
بشم و لوح طلسم کچ نہ لوح فرار و انور سے سے تا بر بساط مرکز خاکی زروی طبع و نرمی زعفران نشوہ سبیری مدب و  
سے با جناب حضرت تو مرجح جیات و بگرفتہ مادہ از جناب تو جناب اہل بحر با لفظ فرودان و فردا جو رہ  
شکہ و بالفظ بدون سمنل ہونے سے اندوز از عبادت زردان عدوی او و اجری کہ برین پرواز طاعتہ بنم و  
اجری خواہد اجرہ جو ار رابتہ خواہد شقای سے باین دوزان کہ اجری خواہد ہراند و فردا یہ ہر باب ہم و  
سنجو کشتی سے نہ اجرہ خوار فرد ہم نہ دست خضر و توجہی کہ درین ماہ بچراخ روم و شانی تکیو سے لذتہ مرج  
تو مخصوص زبان و گہست و نہ کہ بہر ہا طغی اجری خور این کار آمد اجرا جمع جزو فارسیان بہاد و الہ صحت سارہ حکیم خانہ  
سے شاہ و نستی کہ تھی ہی دکا و زمین و کل اجرای کتی را کتہ از ہم جدا و حل بالتحریک مرگ و دوت و وقت خجری  
اجال مع اصل گیا زخمی از کیا کہ بر تکی شیش خواندہ بوجہ تھانی رسیدہ کشین بجز ان مورب پس بہن تو شالی بن

ببین بعد از آنکه لفظ هندی است اجل رسیده و اجل کشیده و اجل گردیده بر دو لکان فارسی شهید ز لکان  
 سے ملک و گنہ و بر غفلت شد و اجل گردیده تفسیرش بل شد مع الحار المجلد الخاطیہ کرد و در قرن و بعد از پست و در خاک  
 با لفظ کردن و نمودن مستعمل بر صاحب سے احاطہ کرد خطا کن آفتاب تابان ما کہ گرت خیل سیر و در میان سیلان با  
 سے جو داغ لاله بر جانی کہ می گرم و مرا احاطہ نموده است از شین روی احترام بر پر نیز کردن و نطقین را کا به پشت و با لفظ کردن  
 مستعمل صاحب سے خزر فتنہ ای چشم نچرا بکیند و ز بران سید کا سے متراد بکیند چشم شام خداوند خدم چشم شدن  
 میریزی سے کہ بران برینا یا سید چشم و و بنا برین و نش او چشم یافت احتساب ہی کردن از بران کہ در شرح  
 شروع باشد میرزی سے زاغ باز کو بیان و حساب اند گرفت و عند یب از ہم انکم سمیاد ز بر احترام حمت  
 داشتن و با لفظ کردن مستعمل ملاطرت سے مخالفت چو از شکی یافت نام و چو اجل جانش کند احترام احتیاج نیاز  
 و با لفظ آوردن و داشتن و افتادن و دادن مستعمل باقی سے مدہ احتیاج ہم بر کسی و ذی علم کن بود کسی سے  
 شریف رئیس احتیاج سے آفتہ کہ برگ کا بود و در و چو بر چشم و صاحب سے اگر بسا یہ بید احتیاج خواہی داشت  
 در بیان علم آہ بر فراز اینجا و مراد از حسی سے ای صاحب مستعمل صاحت لطافتی و کا در و ما فر سے بدرت احتیاج خوش  
 ملاطرت در تعریف تیغ سے بغیرش نزد اسط چو گیر بزاج و نیند بقیہ قسم احتیاج و ظہوری سے تخلص حق زاده حیاتی  
 و در بار برای باد و ای احمدی در زندگستان گردی از منصب در این کو عرف حال تیر اندازان مشهور اند و این عالم  
 تنها منصب و ات دارند و دوران تاین دارند و این صلاح از عهد کبریا و است و ظاہر این معنی در بیان نیز خوش  
 سے سرور و سخن با دشمن از تابدلیت و الف شمع پیش قد شوش آمدلیت و تقریر لغت گوید ظاہر است از احد  
 ریاضی است احترام با کسر و حرم شدن و در شرح است کہ حاجان بر خود یکاں و در حد و استمال خوش بر باد صلاح شش  
 و حاکمیت غیران حرام گردند و با لفظ بستن و داشتن مستعمل پس در فر و بزون باید صاحب سے چه آسان است آبی بر  
 سنان ستر بستن و کہ ہم بر کب بود ہم توشه در من بر بستن و طالب آبی سے شوش کہ است کوی ترک لذت بلوشت و احترام  
 ما بر روان بہر قدم احرام بستیم احرامی چا و زانو و خد کہ حاجان پوشند تاثیر سے محرم کوی و تا بر روز گرد و آفتاب  
 ز در بخش آسان سابق احرامی کند و حالا احرام بستن و کردن بر قیمت و قصد کردن حاجی است مطلقاً احرام بند اگر  
 احرام بستہ باشد حکم سے طرارت کہ از جان ہمزاد است و از احرام بند ان بر کا دست احسان نیکوئی کردن و نیکو  
 و بستن چیزی و با لفظ کردن مستعمل مندا سخی شیخ الاسلام بزود سے چه احسانا کمن با شوش کرم و کا خوش شش  
 کرم و میریزی سے اگر چه شعور گفتہ بسی است و کہ چو در حقین کردہ بسی احسان بہ نسبت احسان کلی و تمام  
 اشرف سے جانب نماز رو بگذر مسجد کا در و کہ یا مزندت احسان بہ نسبت بیکند و درین نہاد است بلکہ نماز محل  
 و صلح کل بہت نام از بیت رکعات بر غایت سجد کہ اگر کسی در نماز شوشی سرزند و تفسیر سے واقع شود اول سجد غوغی  
 کنند و با لفظ اگر کنند این در ہم خود جان پذیرد کہ احسان بہ نسبت کہ با ہم پس بہ نسبت کہ از سجد عرض کنی و نماز برود  
 سے بر کیش عشق کرم کہ بیشتر است و کسی گناہ برسد ز کسی گناہ در و خستہ آفرین و با لفظ گفتن و زدن  
 مستعمل میریزی سے کجا شای تو دولت مرا کند تسلیم و کجا دعای تو گوید و مرا کند تفتین نہ بہر نہ شمار ستارگان است

مشیر

احرام

میکنند و طرز روشنگاری این + چون ثنای تو گویم قضاوند حسنت + اگر چه در حق من کرده بسی احسان **اشتم** با صغ  
 شد که دران جمع چشم با تو یک اتقی سه بفرود تا بر تغییر نیست + بیکنند اما نوزد چیست سه که آن تیره کردی که چون  
 شام بود + ذکر کوسیدگ + **اشتم** بود اصحاب پاریشه اشارت نمود یا شخص غائب نظر بر حال سابق و این اخذ است از مصراع  
 مشهور که مثل شده مصراع من جان چه پاریشه کهستم مستم + لذ اهل زبان کس است کجا میزند ماضی برای می پیچد  
 حال کجای بلکن نیز استمال کنند دور غیر مصراع هم دل بنی اول است بر خنده سه تو به زنی کرده بود دلجو تر ساقی شدی +  
 باز جان حال خدیجه پاریشه را احمد زبجی نام مردی صاحب خوارق عادت که قصه خوانان و نوح کرده اند در قصه ابوسلم  
 مردی اکثر کرده که آید احمد ک بسیار خوش رو بود که آبله بر آورد و احمد ک بهیمه زینت بر دوش  
 و احمد ک کمری نداشت در قتی بز جایه خود زرد و احمد ک قره این آدیسان است بر  
 کورے ابلیس و احمق رشین است کند و عاقل محاسن و احمق راستایش خوشش آید  
 احوال در حال دجای مفرد تیر سستل تاثیر سه اے کرده حال خود میان از صورت احوال + آینه در دست  
 تیرا در باها + و آنا با نیز گشت احوال کسی گرفتن استفسار احوال او کردن و به تیار و رسیدن خالص  
 سه تو خود هے افتد و باها چه گویم گو + روز خوشتر اگر احوال دل از بگیرند آجیا زنده کردن و با لفظ کردن سستل  
 تنها سه بجهان اشک ز غمش کریم اجا پو شمع + نور خشری گشت + خورشید با شمع + صائب سه چون زمین  
 مرده اگر بر کرده و تازه ردی + از عرق مدی تو جاسے کند آینه مع النجا و البعیر خشر روزن صفد علم استاره  
 و بیستی و از روی از صفات دست اشک نمک کل از تشبیهات است و با لفظ اتمام و شمر و سستل دین  
 کسی از شب زنده و روشن و بیدار بودن بودنی سه بکدر خشر و شام و سجودیده من + کار نکشت کند بر زره برده  
 من ظهورے سه شب بحرین ریس اقر خردوم + سرشک از چشم تو بر دین بر آورد + کلیم سه امید کام یافتن  
 از روزگار + کد کلاب از گل خورشیدت سه اشک خرمه از دیده گردن چکد + مصلحت است که آرد کینه بخر  
 نامرسته سه ندانم بر شب از شوق که این نور خشر + نمک در پیده آبی آبی دریندا خرا خشر و نیال و از نو سه  
 اقر که حرب کند ذوات الغناب فراتو در لفظ ذبلد در پیا به اقر سوخته کنایه از طبع شمع و با مبارک سه شمشیدی  
 سه اقر سوخته خمر سوزد کیم + اگر سید زاری یا یاد کند ویرا + ملاطاف غنی سه شمع آیم چون کند زرم فلک از روشن  
 اقر سوخته چون پر پروانه خشر کجا و بیان عبارت از درفش کاویان ککا ده آهنگ بر آفرید و ن ساختن بود  
 بردی سه در تو یقین بینه سه کوی زرم اهل با شمع ظهور کرد + با پوست پاره خرمیون کاویان اقر خمر کما پندار  
 روشن دل اقر سپاه با شامی کشت کبیرا رفته باشد اقر شناس و اقر شمار و اقر شمر  
 بندس و خیم حکم تخاری سه خداوندان که حکم طبع قدرت + اگر خورشید مظهر با صبح اقر خمر گداز + بند خمر  
 و اقر خمری خلی کریم فردی سه یکی خمری گفت آردن پس برآه + کز میان یترم سزاده شاه اقر خمر جوی  
 ز پرید آردن و با لفظ کردن سستل علی فرسانی سه و کجا رگه عشق کینا رب بینه باد + هر کس که بود طبع خوشی خمر کرد  
 با حفاظ تخمین و با لفظ کردن + نوزد استن + و سر و شدن + و زرم خردن + و گرم کردن و این روشن سستل خواجہ شیراز سه

خواه شیراز سه فریب نشود حسن از چنان شیر خور که هرگز در او اختلاط ناشد است و تنها اختلاط جوهری در آن  
 زود بر بسم خورد و از بزرگی کل بشته باشد کوی این گلک استند و عالی سه گز صابر خیزد در مجلس گریزان بشوم و بخورد  
 بر بسم در چهار تکم اختلاط سه تا خوشی کبکی کیفیت خوابه و زمین توخ کرم و دره باده با خشم اختلاط سه خوابان  
 ترجمی که چو میله در چشم و تا اختلاط را بشما کرم امه سه طوره عکلت از حکم بر اثر راند و کند اختلاط را در بیان  
 اختلاط چسب و اختلاط چسبان و اختلاط سرخس کنگه از اختلاط بسیار که بخت تراج رسیده باشد  
 و چه سه دل خسته ام از رقیب است ریش و بچسبان اختلاط سرخس و کوه علی واجب جدا فانس نیست چسبان  
 با ضیقان اختلاط چسبانه ریشنه کوه خوش که هر چه از کوه جدا و مرز اسر خوش سه تن عهد اختلاط چسبان را  
 چاه تنگ زود باده خود و غمرا سه زحمت از پهلوشین در اختلاط چسب نیست و در غمرا بال اندک چسب چون در بخت  
 پر است اختلاط بر آه قنادن یعنی موافق نشان در کبر شدن اختلاط مخلص کاشی سه راه گرداند بهر جا بند کلمه  
 زود و اختلاط سرخس با او بر آه افتاده است پریشان اختلاط و سرخس اختلاط و تنگ اختلاط اختصار  
 کوتاه کردن سخن در راه کوتاه رفتن و با لفظ کردن مثل سه صاحب تنگ چشمی نیست می کشی و چون لاله اختصار یک  
 مایم کرده ایم و میر نوری سه چون و بسیار نوانت از در جهان و چون نویسی بجهت بر سیکه کرد اختصار خسته  
 بوزن نغمه چاره خایه زنبی مطلق منقطع از حیران در اعضا مجاز است و از این بیست طمان ساوچی یعنی سبب استفا و مشوره سه  
 شب تغییر حکایت زار نفاع سبک و میکند حاصل پیشو کبکشان سه آورد سه کنگه بینی تر نغمه کند و هر که در کند  
 یکدیگر کند چنانکه بود این چهار غایه زینان و خوبت کبکی تر نغمه کند و تاثیر سه خوش خرم بهار نامردان  
 عالم یکشم و بر خوسن خدگه خاندان بهر اخته بگی و اخته چچی بومده کات خدی در تر گه شخصی  
 که خد کردن جو نوات بهتصواب بد باشد در دغه مصلح را بر او گویند اخته بگی دین از اهل زبان تحقیق بپوشند یعنی  
 در دغه مصلح چنانکه در این بگری تاریخ به القادر بر آتی نغمه است اخته خانه با یکدیگر و اشتراک اشال آن و  
 بدان نغمه کند و این از اهل زبان تحقیق بپوشند حکیم شغالی سه خنده در نغمه خانه بخت و دوش بر دوش صد فقار سبب  
 سه و اخته خانه عالم چاره خاری نیست و فریک بر نغمه کله پانوش و اختیار بر زمین یعنی نغمه چاره است  
 نظامی سه مرفس خاص شهرار منم و در کبر نش اختیار منم و یعنی غلبه قدرت و تصرف و لفظ دادن و دشمن و کنگه  
 و کنگه و دشمن مستل خوا به شیراز سه بار سه خیال یا از پیش نظر مشو و چون برده مال یا در مایم اختیار و صاحب  
 سه در خود مکان مترقی بر آه است و بر صده اختیار کند استند سه دشمن خانگی از خصم بر دنی تربیت و اختیار خود را  
 زبان کند می و اسپر سه بر اسپر کفتم از اول نمانه ایم و تا اختیار خود نیم دست بخت ایم و مرزا بیدل سه  
 و نغمه زخم شکون ای نسیم صبح و کان شوخ اختیار بهت نقاب داد و بر من سه سه خدو اختیار را تا هیچ تول نبده  
 سخنان اسپر دل دادم بهتو اختیار نذر از حلق بر آوردن ظهیری سه و اشدر کول در جرت و حکایتش و خراج  
 حرف خیر کا م در زبان کتم و در فارسیان یعنی بر آوردن کنگه کنگه از شهر که بود برستان و با برادری شخصی از نغمه یا بر  
 که در بر آوردن سه و یعنی شخصی از جوی نمی آنگاه از شهر یا بر بر آورده باشد مجاز بخت نسیم سه تاب یک افغان قادر

اختلاط چسب و اختلاط چسبان و اختلاط سرخس کنگه از اختلاط بسیار که بخت تراج رسیده باشد

اخته چانه

در نزاکت کوشش گل + ذوق بین حدیث طبعی اندر برین اخراج مشد + ملاستی سے در جو بیرون زمین عقل از سر عاشق بفرس  
 کرده ژرفانی سلطان بر مشهور اخراج مشد + سوادی سے آشفته از لغت اوست بر جانا است + دیوانه چشم اوست بر جانا است  
 سے زندگی آہ ماست پر جا سوزیت + اخراج چشم است بر جانی است اٹھ کرستان م فرود سے سے تیرا شکر آہم  
 پر پروان مشد + کوئٹہ تا بلوچیم اٹھ کرستان نو سے اٹھ کرکات فارسی بوزن آخر کشت از خون لاله کرہ + از شہادت  
 اوست کلیم سے کوہ ہند بیک مکان گیر در آنا سے سلوک + لایق ہر باب ابرید سید نیوزیت + میر محمد فضل ثابت  
 سے ثابت ز سوز عشق دم و دیشود + کرد طلال در گہ بخت الحسم بافتخ چمن شکیب کبر بود پیشانی سے است  
 ملاطفت سے ہی کتہہ ناز کد لان رحمت بد غمونی + فرور چین بر چین از آئینہ روی سطر است آئینہ رو تو فی دوین  
 مجازت ربالغظ کردن مستل ملاطفا سے یا بر جو بر منظر خط رنگو + جو سطر کجا خد کند آئینہ رو + مع الدال الہلہ او  
 بافتخ بر ساندق و گردون و بیان کون چیری چون حکایت و فقر و خدمت و زرق و غرض و مانند ان و مینی و ترو شاہ مستل  
 فارسیان است صاحب سے ہر جہ در خاطر عاشق کرد و دیدے + خوش او با جا و اہم او ادا ان شدہ + قدم بیجا ہوتا  
 در قضا خار و پشیمانے + ادا کن سجدہ سہو سے اگر بیجا ہی بار + حضرت سے بگریہ کرد او دل غم نہانی را + دعا سے  
 بار سائید بیز ہنے را + طالب آری سے سر ہر ہر زندگش رستی در سماع آمد + جو طالب پیش ہر کس فقرہ شوقی ادا کرد  
 اور سے سے بر بزی کہ خطیبہ پیش ادا کند + بوسند فریاد آہی نیز آناست + بد او او چا بیک او خوش او  
 و تازہ او اوپ با تحریک نگاہ و آشن حد ہر خبر سے یعنی طور پسندیدہ مجازت ربالغظ کردن + دو اون + در غر  
 مستل و این ہر عالم گوشمال خوردن بود ہر خسرو سے ایک محمد سے ادب روزگار + صحبت یاران عنایت شمار سے زن  
 کہ خدائیں با نفس داد + سرود ہون نہد و رفت او + تو ادب نفس بر اندیش کن + بلے او ہذا ادب خویش کن +  
 صاحب سے نام روزیت سودا + جو زار بندہ جانم + بچوب بکل ادب کردی معلوم در دبستانم + شیخ شیراز سے ہر کہ در  
 خوردیش ادب نکتہ + در بزرگے فلاح انور فاست ادب طراز استاد و سلم فیضی سے لکھتہ ادب طراز برین +  
 لکھتہ حدیث شیخ کشمیرین ادب آموز شد وزیر مینی شاگرد و مستلم و مانند کن چون خادم پیش محمد دم و لو کر پیش آقا  
 و بچین ادب کا ترا دینج و ادب آموختہ و ادب پروردہ مرزا صاحب سے ادب پروردہ مستقیم  
 خیر کے زمین + سوز و آتش ہی بردہ شرم و حجاب سے چشم دو آن نگاہان گوز شد است + انجیر شرمت کہ با بی سوز  
 ماست + مرزا بیدل سے آبیار ما ادب کاران کداز غلبت است + چشم اشکل کہ بر رخسار جانان بگفتہ + ملا طغز  
 در ترویج اہل بیخانہ سے و لیکن ادب بیخ بزار و کوی + بجای نا اچھی نا اید گوی + میر خسرو سے انگر خوشنویس کی کرت  
 با ادب آموختن خمریت او بیخانہ کنایہ از تواضع و طہارتی کہ کہ آتہ مستلح و بیت اٹھار نیز گویند حکیم شرف الدین  
 شفا سے سے کہند + ادب ایجا نہ محمود است این + یادم لاشہ خرابا کس شہوت + میر علی کشمیر از ہی در بجا کول سے  
 نہ صحتا رفقا + در ادب بجا نہ خوردن + محمد علی سلیم سے جذبا س ادب کسی دارد + انجین نیست این ایجا نہ است  
 ادبستان کتب و دبستان خدمت ہر خدمت این است ادب گاہ بکات فارسی مطلق جانی ادب مرزا بیدل  
 سے شامانہ خوری بازی جاہ طریح + خوردن کو سبب سبب شطرنج + شاہ آں شہد کہ در ادب گاہ نیاز + از شہد کفین



از شدت کشتن در چو شاخ و شطرنج او سب گداز میر میباید ازین لوب کده جز سر بیچ جا گذارند تمام خاک  
 دل نشاده است با گذار او در راز با کسر بکسرتش کندن و فارسیان بنی راتبه و در غیقه استمال کنند او در راز  
 خوار راتبه خوار و جلال الیرین سلیمان سه ملک حسان تراصد چون بحباب او در خوار و خرمن فصل تراصد چون عطارد  
 نوره چین او را ک دیدن و دریا فتن در سیدین کودک بلوغ میوه و ما تقدیر کمال نفع و نفعی با لفظ کردن مستعمل  
 صاب سے چشم از آن جنم چنانگیر چه او را ک کند و در دنیا بے چقدر جلوه کند در پانک او یکم جرم و بنهار و آن پستی  
 استغنی از جانبین و طائف از در حوالا ناجای سه اویم طایفی در زیر پا کن و شراک از رشتند جانهای کن مع امر الیهم  
 ارا به بلون قراب گدازن پر سب که بران بار کستند بعضی در رسم خط و عرابه عین نویسنده و این غلط عام است و صحیح عاده  
 بعین دوالی بعین بعد القادر تو نے سے عرابه پنے توپ بر و نیک + چو بوشه که او بسا حل تنگ ارا بجی  
 انکه مردم را بر او اید سوار کرده بر دستنی سے به جا مارا بجی کن گذارند چون ارا به در پنے پیش دم سیر و نوز کیه بر ارا به  
 سواران و بران + در ولیر سیت از سب این شرح بیشتر ارا حیثت و عجم ارا بلون احادیث و کثر اللغات خبرهای دروغ  
 جمع در جات با کسر سلیم سے به سو میدود سے چون ارا بیت ارا یاب جمع رتبه فارسیان بنی تهر میں استعمال  
 کستند عید الطاهر سلطان سے دروش کسند ارا یاب کسی + باره ارا بود چشم بر ارا یاب کسی + نختی جگر سے در ارا یاب  
 بران کسی که ارا یاب کسی ارا یاب و کسر دالی پس ده ارا یاب مع ارا یاب نومی بدانی سے دل خون گشته  
 کس ارا یاب و عشرت بود + نوز که ریت که در منوع عم نبر گرتست و طاهر نصیر ارا دی در احوال از ارا یاب نوشته  
 که به پیش حاجی امیر نوز ارا بان اولایت است ارا تنگ و ارا زنگ نگار خانه و نگار ارا مانی زمانه پنے  
 نیز ارا هر که بنطق باد بهار سے بچره فرود + بود چو خانه ارا تنگ از تر خاطر زین ارا تیمان از حال ارا  
 است از ارا است بر رخی ارا یابی سے ارا قراع بنایت بلند شدن و فارسیان بنی آنچه از قراع و جاگیر هم در استعمال  
 نایب شیخ شیراز فریاد سے چون ریت کم شد و قراع نقصان پذیرفت و شلمان از بر طرت زور آورند و با حفظ قراع  
 اهل تخیم مقدار مسافت بلند شدن کو کب از ارا تا ارا بس معنایت آن ندر درجه است خواججه شیراز سے ارا قراع  
 ندر از قراع عیش گیر + چرا که طالع وقت پنجان نی بینم ارا ج با نفع قیمت و بهاد یعنی قدر منزلت مجاز است  
 و بیسی بر کنه با لفظ کردن مستعمل حکیم سوزنے سے بغل سبک با بون با سب + دو با زوی زراع و ارا ج که دم ارا یاب  
 صاحب قدر و منزلت و غیر قیمتی دگر ارا بون بر ارا دگر و ارا طلاق آن بر جواب منزلت مجاز است ملا طرا در توفیق  
 عادت سے چو ارا بدین منزلت ارا یاب + خود بعینیت گزیدن عید + قفای سے سپر ارا جواب پنجان ارا یاب +  
 پسند گذار شهر ارا یاب + مرابا جنین کو بهر عید + سبکے چیت آید بگوهر پسند سے خزان جا به پیر ارا یاب +  
 بگونا جا به که گو دلی پسند ارا یاب قدر منزلت و با لفظ کردن بنی حاصل کردن و ارا هر که سے در بهار سال  
 بر شمشد سے + مردم ز طوفان ارا یابی + ارا خای عثمان از چیری بے نامل کوشتن و بنے سے ناشی ز هوا  
 جلوه نوز + ارا خای خان ارا یاب + یعنی در هوا و ارا یاب + توصیف آن مرور + ارا خای خان ارا یاب + ارا یاب  
 در سبک جلوه نیت او ارا خای خان و ارا دو صفت او که می نتواند گفت یا انکار خای خان ارا یاب از سبک ارا یاب جلوه نعت

دست نین از عایت سوزن نعت آن مرد ساقی شمشیر بیست کامل صفت نوبات او بگوید بے ترغیب و راحت او می بلد بد  
 بود و در حدیثی است که صبح به پیش از تعقیب آن روگ با هم در باغ غنچه دل مبله و کانت تازی نوحی از صفای شاه ظاهر کرد  
 سه بکن از صولت سر نچر شاهین و عقاب به بال ها کوس فلک شکند چون اردک اردک پرانی بفتح ای قار به پیش آمد  
 و در اطراف زون اردک از کوان کبدان طرافت و استهزا کردن چنانکه کلاه از سر کسی بردارد و طیان گویند چنان خوب بکن  
 پیشتر ندیم که اردک از کوشش پرانیم سلیم در قطعه سے چنان برق خصومت شد جاتا تاب که اردک می براند کوچ از کشت  
 نعت خان عالی سے گرفت کلک زرق شاهین و تاز از کوشش براند اردک به اشرف سے بفرج طایران آسمانے که  
 صبح از غراب اردک چرنے اردو بعجم اول و سوم لشکر گه در لشکر کوه الملقات اردو به ال مبله در صطلی است  
 با هم گفت که کوه کنده ان صفت کنند نیز در عجم اول سے آچنان از شام سے اردو گفت که کوههای چرب و شیرین  
 گفت که با بفتح نعت که گذر از آسمان مخصوصی که از اردو پیشگاه گویند آن کنند چیر سے بیو هم اصل اردان حاصل کنند و آن  
 با قند زیات نهر یا شیر یا نمچه خورد و علم بکنه از ان سازند آنرا حلوا می ابد که گویند چون آب سرد درین چشمه چشمه مشکلی  
 ظاهر شود و بعد و الین علی توسی نوشته که اردک کده مثل کده گندم وجود مانده آن اردک است و اردو باغ مثل کجه و متزاد علم  
 اینجی کلامه غیر مولف گویند کفک اردن باله و آخرون است کافی از شیدی اردانی متقابل گرافی در شرح و ایر  
 فسر است با زبان که در اصل یعنی اردو بود و سیکن نمیتی بهیچ در اردک شده یعنی چیر که از قیت اصل کم به شده باشد استالی یا  
 در این مجاز است و یعنی لایق کستر و اردو سلم و برقرار از قود است از اردو در این نیز مجاز اول چنانکه گویند فلان کس بظان چه  
 اردانی است یا با بکس و دریم چنانکه طلاق چیز بر طلاق کنی اردو که در نزد علی خراسانی سے محمد بن سید زبده آل سول الله  
 که علم اولین راجی با کرد است اردانی و کلامی صفهانی سے عشق در اشکر گم تا اورد ممنونم که از غم دور جهانی بن اردانی  
 محتق ناقه چنانکه میگویند طلاق چیز بطلاق چیز نمی اردو بگویی همین معنی طلاق چیز غلط چیزی می اردو و نیز گویند بجزوت صله اول  
 مشهور است دوم غم به شیراز سے بگوی بیفر نشانش بجای بر نمیکند به زبده کلامه قوی که یک ساخر می اردو و خوا  
 پیام الدین تبریز سے سے لب تو طر جاودان اردو و بلفظ رخت پیش از ان اردو و ذوق اردو که عاشقان است  
 همه آسایش جهان اردو ارسال فرستادن مغار سیان برکت و یا اطلاق کنند به معنی در زند نیز مشهور است در  
 ساکب زدی سے ارسال نیازم کی ناز تور کرد که من خوب فرستادم و او خوب فرستاد و سنجو کاشی سے نعت  
 به پیام میکند ارسال و نکتش از جلا سود از ره تطیم ارشاد و راه می نمودن به لفظ کردن در ادب و کلام  
 در بن بستمل طالب آملی سے چه زاهد و چه برهن بر دامن ارشاد و بهر دو شیوه خود کرد بهر کار و به میر عبد الله  
 نجات سے چونند که برهن ساهری ارشاد می گیرد که زلفت خالی شکیں در با می یاد بگیرد و سلیم سے ضایا چرا  
 مراد عاشقی ارشاد میداد و چونند اندک که بگو خای یاد میداری به سیر سے عقل از دیوانگی ارشاد و میاید بکن  
 بے تکلف مشربے ریاد میاید گرفت به اسیری لایچی سے در خوابات آدم ز امر پیر زاهدان و او را در عشق  
 قله نشی مراد ارشاد داد و صاحب سے نیت غیر از عشق خضر سے دریا بان وجود و هر کجا که کشته می عشق ارشاد کرد  
 از عیون در کتب تواریخ قومی از ترکان و نام باشای و از طرف نامه شرف الدین علی زدی نام جامی نیز معلوم میشود و غیر

جہری سے قلت از خود رفتاری و صغیرا کردہ ہشک بوسطن و گیسلا نیدازار عنون میر و آرقانوی شہرت از عنون  
 از عنون ساعد از اسامی محبوب بخش و سہ ہی رسید آن در عنون ساعد کل شادی بہت و داد و خسور اگہ مذکور شد  
 این از عنون نون انکار عنون نواز و از عنون نام سار مروت در عنون محقق آن کہ در میان دارند و وضع این افلاطون بہت  
 سخاوتی سے کہ پوش گریہ ہر خوشیم بشکند و پیش خیس نالہ وہ گداز عنون راکوم و نفا سے سے زینانیان از عنون سید  
 کہ پروندہ پوش از دل ہر کے و ظہر سے سے گیسلا نیدازار عنون صبر و آرقانوی شہرت از عنون ارضہ بخا و بجزو بہت  
 کہ کن ب و شہید ہندرا بخود جلالی ہا طبا نوشتہ شتر اگر کسی کتاب بخورد و در کتاب بخورد اگر کجہ بکاف فارک  
 و عجم تازی بوزن منصفی از خوشبو بہا و این لفظ نہایت نعت خان عالی سے بخود ہی تنگ و خوش کشیدہ بہت مراد  
 کہ قبائیر و دوش از کجہ پوش آمدہ بہت و محققے ناند کہ مجموع قبائیر دوش کجہ پوش کہ اسم محبوب بہت باقیل خود  
 متباد آمدہ بہت خبر این متباد ارم کبیر اول فتح دوم نام ہر نام پیرطا در مالہ در عا و ارم ذات و عا و کبیر یہ  
 یا رضیت بفارس ارم نزار از عالم گذار و لالہ در وطن سے بر نجانہ ہر گوشہ اندو سے پوش و ارم نزار ہر سوز گوی پوش  
 ارم پوشش از عالم پوش عن ظرا سے ہا و ہی کہ ہم را در ہر رنگ و بو ہا ز مکشش ارم پوش کہ کبیر از معان و  
 از معانی بفتح اول ضمیم راہ آہ و وہ یہ کہ ہر کے ہرستان از شہر و داند سے از بہر رخا سے الفعال بن کلیم و وانم  
 ز شہر ہسنگ بدیا کشیدہ ام و سنجو گاشی سے ہر کہین نیدہ کا شش ارم و تاج و یوسف از عنون شہد ارمی بفتح اول  
 و کس و دوم اعمارات یعنی عماراد و اسیان کن کہ کلمہ پنداشتہ بسکون ہمال تا نید سا لک سیرو سے مرغ ارمی کو ز شرقی ترقی  
 یکند و پیش ہوی خاطر و آو این کل بہت آرد و وزن ذرہ انوار کیر و دگر ان دانندہ آہا دارند از مختلف آہا باقی  
 کہ شہن و کشیدن و نہادون بستل و صانع آواز کردہ کہ دبا شرا از انہ کشش گویند طاعتا سے تندرہ کہ چون ہم کار کاوش  
 از سیر سیادت نیدارہ پیش و ظہر سے سے جو ز جام شد بچہ جم جہا و بفرش کشیدہ آہ دست جا و صاحب سے  
 سردار جہا کہ پختہ از عنونیش و قری از شہیر خود آہ نہد بر پائش سے کہ حجاج آہ کہ آہ تبارکش و غیرت کی پو خود  
 و تاج برد و خود سی سے خوش تو بناید نہد دگر و بہر میانش بیخوہ اور و نہ سن پیش جا ہم کشیدہ و کہ سیرید پوریشش  
 ارمی بفتح و یا بھول کھند بہت مشترک در سبہ عوام شفا سے ارمی کی ہی تو کجا درک کجا شکر کجا و لاون خبر کو  
 نہانی جز نے پیش کسان مع المراد التاری ارا کہ شہر از ارا پامی بسکون جلد و انیرا پامی ہاشباہ تھانی  
 تھانے شہرستان سے و در واری کا نہ روز اہل کرم دیار نیت و ناگہان امتدادہ در ماندہ ام با بہت من سے یک  
 بیک را کہ عارت بسرو بایان شہر و تا بہت سردار از ارا پامی پیرین و مرزا عید النبی قبول سے ہی انکہ ہوش اہل  
 است وزارت و زین نقل قبیح مع نابد عارت و ہر جا خواہی برو پوشیدہ شکر و ذرا کبیر ہی بہت راہ زارت و  
 کمال اسپیل سے چن یک انکہ موزہ ندر ہر آئینہ و در پاسے کی کشد جو کونتر از ارا پامی و باید نیت کہ چون دستار  
 مخصوص ہر بچہ نزار مخصوص ہتہ پامی پس حجاج ناند این کہ مضافت کند بسوی پادشہر کہ انکہ کہ زیادت تصریح منظور  
 لاشہد و اینک نفاک ضاقت ہم آمدہ از جہت کثرت استعمال بہت و با لفظ بسین و دور پارکون و دور پاکشیدن بلکہ بسین  
 بسین کہ شت و ملاقی زیر سے سے بکرہ کجوبان لب بکم اتعفات نوشش و تکی از ارا عاقل پامی حاج و حکم سنائی سے

تا چرخ برکشاد و گریبان تو بهار به از لاله است و زمین که پای از آزار از آزار هر گاه که اینی لاله است از  
 تر بر من و گاهی با فاده حسنی ایضا که نیز که فرادسی به سپاس از خداوند خورشید و ماه که دیدم هزاره و ده و چایگه در آراس  
 بر آمدن از تنگول به ترفی رسیدن در از نو بنویس بر زمین خواهد و نیز رفت و خواهد در زلفت سے تا کی ای شوخ چشم خراج برای زیارت  
 چند بریان جاسید بر پروا دشمن از آن کجا بینی از سر به آنکه میر سوسه که تم نمیده چو زلال است در آن کجا زلفت به بدال  
 ماند حالت جو نقطه بپروردان سے در دیار توت من نیست جو تو نوزده زمان کجا هست وجود تو هر چه هست و چون از آنجا  
 لبستی بر آن تو از نظمی سے گو ما بر سر کوه از آنجا نشست که در آنجا یکان مهره نایب است از آنجا که فلاح بینی از پیش  
 صاحب سے حسن خون علی میر زده با لاله عشق به زود انقضای انزال چه پرده است چه تا نیر سے کنان است خفا لم  
 بنور و شمع شیر به که رخ بیک در با دست صیاد است که دانه هر که سے بر می تپانید دلند از با کمال به عالمی در خط  
 افتاد و در سبب گیت و مخلص کاشی سے پر شمیم ز بالایی سخن بر چند تشریف به جان از لب گریبان سید و شوق شای  
 خیزد به اثر سے غرت از بالای زرد در اهل دور گار به غیرت در من که پس غرت خود در باره عذ صادق  
 غیب سے در چین چشم گریبان صفت بالا گرا به آنقدر که دم که تر سے تر شد از بالا کسور اندر به حفظ در  
 که در مستحل صاحب سے تمام در در داغ از شوشه سحر اتمام شب نشیند گوشه ساز کند از سے در اهل قسطن  
 بینی در هر کاری که مل عیار و این از اهل زبان تحقیق پیوسته از رزق شامی از هر میان بزم از اهل زبان سماع است  
 از بهر تو تینا گماندن و از بهر دو اماندن و بهر دو اماندن گمانه از نهایت دایم به خطی که بر سبب سے جو با  
 کل برود و در همه با در نماند به بیگانا چه با کشنده دیوانه ما به صاحب سے از بهر تو تینا نوزان یافتن درود به چند آنکه  
 چشم که کند ذره خبار از بر خود باضافت یعنی از پیش خود این از اهل زبان تحقیق پیوسته و از بر کسی و از  
 پیش کسی یعنی از طرف لیلی که یک تنم غیر نیست خان کاسه دل باو فهمید و چشم تو نه داشت به نیت از پیش  
 خود انبیا دایمی که به خاص سے نیک کس که رنگ بستان ترا به صورت از بر خود میکشد پیمان ترا به از باب فلاح  
 یعنی از پیش فغان و این از اهل زبان تحقیق پیوسته از بر تو شمشیر و شمشیر و شمشیر یعنی از غیر من بود ععدن  
 قدیمی سے نابینا را عشق که صاحب دید تا تو بن ز دست ای گفت نشیند به ازی مثل است نیک دانش گروا به به شیر  
 از بهر شبان تواند در شید از بر چتری یعنی با یک چری فرادسی سے بغیر پس تا نو چهر شاه به نیت از تحت  
 ماند نگاه از فغان و از برای فغان و از برای فغان از او از بهر فغان و از بهر لای فغان و از بهر فغان  
 و از برای جهت فغانه و از قبل فغان و از سبب فغان استنهای سے حاجت عقل از دست دروا  
 جب به ساخت از برای فغان از اول فغان سبب به میر نوسه سے از بهر ترا تو بد و سو گشته شکستیم به رکعت قمع با زده  
 نه ایم و گریار به در قبل خدمت در نگاه او به رنگ بر و نفسی با بسره سے از قبل چون در چار او به گوش از زبان چند  
 است زهر به بابا فغانی سے بر خیر شود به در جای در کوه به آنکه شمیم من زار در سبب تو به از می سے  
 تا که دانش از دانه بی خواست به سبب پر از بر کسین را به گفت قضا از چه سیاه فرشت است به کتاب  
 تقدیر جز روح از من ما سے در دیده شمع سے سازی به از که سی و شصت از ارس به بعد این نظر از مصدر

در کتب خطی این مکتب این کتب خطی از این کتاب

اگر صندیا ایچہ در حکم صند با شد واقع شود حرف از چہ سبب و کہہ بسبب ہی کرتی دیندی بود و اگر جلا و اف شروا بچہ ہی صند  
 ریس بیان معنی نہ کر بود والد ہر دو بسبب ہی اولی گوید سے شاید از مغز یا مغرب نامنی بر دل زہد جا بستہ لم بپنیدہ از بغل شمشاد  
 دینی دوم سے از بسبب کہہ مفاخرن در نوشتہ چہ چون پیشا ہر است سراپا سینہ ام چہ ہی بسبب بسبب کہہ کن سنیہ شمشاد  
 نامنی در کتب سنیہ من مثل پیشا ہی شد دور بصیرت خدمت حرفت از جہاز ہستی رسیدی ہر ہنہ سے شد لیکہ از خوام تو تیز طاہا چہ  
 از جہاد در آمدہ کلشن نہا ہا چہ خدمت کانت نیز جہاز تہ ولی و از بن گوش و از نرمہ گوش و از بن  
 دندان و از بن سی و دو دندان و از بن سی و دو کنا یہ بطوع و رغبت و اکثر زیادتہ لفاظ و دلالت بر زیادت منی کہت  
 کمال اسمیل سے سالم زبیت از چہ فروغ نیت میشود چہ گردن پر از بن سی و دو چاکرم سے لعل تو چون سپردن کن کند از خندہ  
 سپید چہ گوش حلقہ گوش از بن دندان باشد چہ موقلی میل سے خواہ کہ خدمت از بن دندان کند ترا چہ زین آرزو مہر گوشنہ  
 است چون خال چہ سلطان سے کسی کہ تافت از دوسر جز نقش از بن گوش چہ سیاہ نکو در کند فاد در بالیش چہ صاحب سے  
 نفس از خندہ بر گرم پوشی از تہ دل چہ کہ دل ہو خندہ و زرم تو مگر کردہ سے نیت پر کواکب پیارم من کج نفسی چہ کہ بر آمد بغت  
 نفس از تہ دل چہ مجید ہر سے کہ شبہ بر لعل شیرین تو روان ہم چہ جان شیرین سیرت از بن دندان ہم چہ حکیم خندہ سے  
 ہرکت زبان من گفت از بن دندان چہ آب و نفس خوشدہ با نش لب کہ چہ غیر از بن خندہ ہے سے بیون صحت حق  
 و در تہ چنان باوا چہ کہ چرخ از بن دندان شود سحر کہ چہ جلال الدین سلمان سے خجالی از فلک یافت کسی کو میکرد چہ خندہ ہی بر  
 شاہ از بن دندان جو یکد سے از سیر ہر آسمان آستان بوس آمدہ چہ از بن گوش آخرت تاج و تاج شدہ سے از بن  
 گوش کہہ بر خنفس ندارد سر جو زلف چہ رز و شب افادہ از بر گشتگی بر کون است چہ خاندان سے از بن گوش تمان از  
 نو ہر ہی چہ حلقہ گوششی شود بر در شاہ عجم سے گردون چہ سے زین گوش ہر جید چہ حلقہ گوش چہ چہ ہر  
 چہ نیز سے از بن گوش ہر نہ مر بر خط نہ از سر گشتہ چہ گوش شان چون گوش کوب میاید بر از بن تاجن ہر گشتہ  
 سے خون میل رانہ چہ از کمال پامالی کردہ روز گارش از بن باخن ہر من سے آورد چہ چہ ہر سرو سے تمام کہ خون از  
 خانم کشیدہ چہ یک آئینہ چون صورت او دیدہ دیدہ چہ ز انگشت من او بچہ کہ باخن بریدہ چہ خون دل من از بن باخن ہوید چہ  
 از بن بر اورون نبال از بن بر کند آرا از بنیا و پروان و از خاک ستان دن و باب و ادون  
 و از دست بر گرفتن کنا یہ از ہک کردن نہا بود باخن غیر از بن خندہ ہے سے بخشم گفنی زودت زودت بر کیم  
 چلویت کہ بہت در دست و تر ہنہ چہ نظامی سے چہ دیا بلخی جوش ہم چہ ز خاکش ستقم با نش ہم چہ خواہ شیراز  
 سے جاب مشوہ لطفی تو ز دنیا دم بودہ تا در گبار جاسے تو چہ خیاد کند از بھانہ اعدا و ان و از قیمت قبا و ان از  
 قیمت اصلی کم شدن میرزا صاحب سے بد و غرتہ دزدان بساز چون یوسف چہ مردی جانب کنان کہ از بہاوتی چہ  
 از پانہ کھندن و از پانہ و از کورون و از پانہ و از خن کھندن از پانہ و از پانہ و از پانہ و از پانہ و از پانہ  
 و از پانہ و از پانہ انقادن میرغوی سے تاجت تو نصرت دین دستہ آورد چہ ہر شمن گشتہ کہ از پانہ و از پانہ  
 علی قلی خان و از شاہ در نیکان درے کوچک سے بدہ چون ہم عشق ز با افادہ است چہ ہی گو کہ ہم را بہی کسی  
 خواہ حافظ شیراز سے از پانہ و از پانہ چہ در در و پانہ ہم چہ از دست و از خندہ چہ در زمان ہر و کھارشت

کند میل چمن + سرور انوار نقاره دل کی بلکنه + عارضت سے ای نکل تباہی تو آرا + آبرہای در اور دغای تو طاس +  
 باو کاشی سے کتم و کگون گر بخت در گون باشد + نیا دارم اگر کہ بستن باشد سے رویت و ایران خلق ما و مردم +  
 کہ بخت ز پانچم باد سرکشند + صائب سے سبحان ارتقا دگے دیوار در از با کلنه + سرکشنا روی بیالہ دار بر زمین جتا  
 مشہد سے شست نیا دست عشرت حاکم با بختان + افتہ از با کفے تصویر بر ولولہ + علی خرابانے سے  
 صد سود و نیکو کلی صلوہ رفتار + از یاد کلند خیال تیرش مشب از چا شستن کتابہ از قیام سبہ آمدہ آد شستن مرزا  
 صائب سے وہ عالم گوشہ پر دہ شرح از پائی کشند + بیک عاشق کجا آن کشین خسار بسیار دہ + حافظ شیراز سے بچون شمع  
 وجود میں ثبت تا بجز خود را + می سوخت جو پر دل تا رفتہ شست انہ پر دہ بروان افغان و ن کتابہ ندر سواد کاش شتون  
 مرزا محمد علی سیلی سے ناقہ ناز من سادہ دل ز پر دہ بروی + جلد سازان ز زبان تو جرمی آرنہا پر کجا ر اھان متیز الحال  
 رضایع و بیکار شدن مرزا صائب سے قادیہ است جو تقویم کنیا ز پر کار + بدوہ حسن تو جو جو کو ہما سے تا بقیاد است  
 نذر کار خرابی بدن + فرمن خود را بچندین چشم از غش پاک کن + فیضی سے با حرف تو چون بچندم کار + بر کار قلم  
 فتد پر کار + ظہر سے سے بچند فیضی تر کار افتاد + دست یکنش از گردنت میں بار افتاد + اکنون بہت کم از خط  
 دایرہ بہت + مفرض در اصلاح ز پر کار افتاد + در نیفا س از پر کار شدن و از پر کار رفتن دینر کنیا بہت  
 بر غیر شدن ظہر سے بنظارہ نچی ز پر کار رفت + زو شوہر کے کار ارتقا رفت + مولوی سنوی سے سا نو خد بچند از  
 سانی دعالم + چون ز پر کار شدی بریدہ در قس در اندر پس صغیر کشید کتابہ از سواد مذیل نون کے سلیم سے  
 در چمن ہر کہ باو بسرا می بند مرا + از پس سر چون قیام یکند میل صغیر از پس شدن کتابہ از دور شدن طنز  
 سے بہتین ز جام تو این تعجب میں + کہ دایم شود غلظتی ز پس از پوست بیرون آمدن بروان شدن بیرون آمدن  
 کتابہ از خودی خود بر آمدن ز خوشی باو بھانوں خیر سرد سے جانا زار نسیم کیسوی دست + جو نچہ خاستہ بیرون افتادہ  
 پوست + جلالا کاشی لٹنض یعنی سے حدہ عشقش گرا ز نزل خبر میہ شتم + میدیدم آچھان کر پوست بیرون میدم +  
 خواجہ جلال الدین سلمان سے کندر پچ آرد مرزا حلقہ چھوچھان + سینان ہر فرزا آید بروی از پوست چون رقص + صائب  
 سے چون چھوچھال ہست کہ از پوست بر آید + چند کہ درین بر صدادل با + ہر کار در وہ چشم آہ ششم بہت +  
 زو سے کہ بیرون ز پوست چون باو دم تر سے سدبار تا ز پوست نیاسے بیرون جو ہار + چشم تو بجا بنیختہ بروی رخ  
 سے نچہ از پوست بر صحت آرد دبا بیرون + جا کچاک کردیم درین فصل بہار + دور مصطلحات کتابہ از خود سے خود  
 بہتین رکشف حال خود کردن عبد الزان فیاض سے در آدے اردول چند کہ شب پیش بار + چو پیشک از پوست بیرون  
 کہم باو ز دست از پیش خود گرفتن خیر می شتول دنو جہ شدن بان قدسی سے از چہ شے کے ای ل ایران کہ از نوز دل  
 چکس از پیش خود گرفت تیر تر از پیش فتن حرت سب زدن حوت تاثیر سے رو بے دلیل کم کنیہ کار و ان نقل +  
 حد دیک کہ حوت میں از پیش برود از پیش خزان انیکار + انکہ بعد از ہمہ کارا اجتا کہ مند محمد فریہ انیبارت را  
 مذشر خدہ شبہ از پیش پای کسی بر جاستن بیخیم از جاستن تاثیر سے مانوش مسکب پی دنیا کردیم + از پیش  
 پائی باو نچہر د خبار از پوست بیرون آوردن و کشیدن پوست کنن کہ تباہی صلح گوئد مولانا نائی سے

سے غیر زلف و لطافت با دامن بنگ دست + زلف جہانگشاہ اور دیر و شش پوست + طالب آبی سے زلف سوس  
 بوس بسا پمن پسند لباس + زلف و فاقہ پوست برون بیکند مرا از پہلوئی کسی چتری دیدن کنایہ از رفعت یمن  
 زلف سے از پہلوئی کسی کا کسی کرنا کنایہ از کاہلے کردن با حانت و امداد وی انہم صوری سے دیدہ ام گوہر دامن  
 ریخت از پہلوئی شک + اردنیم ترش از پہلو سے وہی کہ اپنی رفعت اور پہلے رفتن از پیش پیش رجہ  
 تمام است نہیں پیش پیش تاثیر سے آنکہ ہر وہی رفتن زبان بود + از پیش پیش مشعل عدت دامن بود از لوان  
 و از من این در اشالی این تعالی بظہمی آید چنانچہ دیرین بیت سے از و آثار و عتاب و عنوہ و نام ہر ہا  
 زلف بزد نیاز و نہنگی و جانفشانیہا + خواہ نظامی سے زلف تری درین آغوش + زلف دیدہ او یہ بر مدحت +  
 سے زلف جبین دم کوئی زلف + بیان آمدن جان فشردن زلف + ویسے بیان کہ ن از من و صورت ہر دو جو مستقلہ  
 باشند در ظاہر و در منی شرطہ جزا از تقصیر کہ شوق کنایہ از عشق کردن + بیفہ یعنی سے چون تیخ در زمانہ بہت شود  
 علم + صاحبی کہ از تقصیر کبیر از چتری فرو کشیدن فرد آوردن و سندان در لفظ غبار یا یاد از چا و آمدن  
 و بر آمدن تہ شدن درین از اہل زبان بظہن پرستہ و از چا رفتن و نشدن و از چا جہدین و از  
 چا بر خاستن از خیر ترس و جو صلی کردن ہر کاشی سے بر وقت غضب دوست نا آزمای + کہ از جانفش  
 جانفشانی پائی + مناصب سے زلفش خوبیان ہر دو کوہ گران از چا + گر تکیں شیرین پائے بند بیونی گز  
 خواہ شیر سے سیلے است آریہ و در ہر کہ گزرد + گر خودش نرسنگ ہر دو چا رود + میری بات سے ہوا  
 سر کی تو بخش در سیل + گر انداز خوشی کہ از چاقم + حکیم سے یکی بافت گہرہ از خدا + زلفک آن گ  
 یک بر ایہ زجا + خواہ لکھے گران رفت ویرا بدایہ زجوی + ندر دوران دادر گزہ پای + زلف و اعظ  
 سے زلف زخم چو پروایک بار آمد چو رفتن + از لک رسم کہ از چا و بنایم از گزہ ہا + در لفظ زلفی سے بیرون بنایم  
 بہر خان زجا + کز کزین نیا طر سے نشیند غبارا + تو جہنیشا پر سے سے آمان ہند طظان زلف از چا ہر دو + یک  
 سخن کقیم و استیم ہر چاہل است از چا و آوردن و ہر آوردن و از چا ہر دون متدی نہ مرزا صاحب سے  
 سے کہ را از چا و در دشوئی تنالی حسن + نقش شیرین را بسنگ ظاہر چون فرا دست + تاثیر سے نباشد سچ اور کیا  
 زلفم + عجب حسنی ماز چا بر آوہ + زلف در لفظ سے بنین کہ باکے فشرده است ہر نکش + کہ تیرا ہر دون زجا دل  
 ہر + بیفہ یعنی سے دل از عشق دیرین آنقدر بخود سے گودہ + مگر ماہ نوی از چا ہر دو ہا ہا + ہشون سے  
 ہر دو ہر چائیں بر آرم تا بہ نیم قاشق + ہر سر رنگ آور ہم سیر کفائش کم از چا ہر دو ہا کسی را ترقی دون  
 کسی از ہر حدش از دون راوت از خاک بر زمین ساک بزدی سے رفت دنیا ی دون سراج ہستیا ہر دو گشت  
 فار دون ہر چا ہر دو ہا از چا آسمان از ترس ہند و از فلک نامہ راوت بیفہ کھنڈی میری شیرازی سے یا بند و ہا  
 لکن از ترس ہشیم + کذا ز کستی جوین از ہر خربہ از جوش ششستن م صاحب سے خم ہر ہی کشت از جوش  
 بہات بہت بیفہ + کز وہ خاشی قہرب از چا ہر دو ہا از چا ہر دو ہا کنایہ از چا ہر دو ہا کنایہ از چا ہر دو ہا  
 سے گزائی زجا ی ہند ہا + و گزہ سر سیرم زربای + و چا ہر دو ہا تقین بیفہ کہ ہر کاہ گوید ہونے

از غایت آینه است در آوازه بود که خردی مکتوب است و از دور آید چشم سے خیال مندی آورد است در تمام چشمه است  
که تبار آمد در کام زین دیده شده ظاهر از چشم است و در آینه و در سینه و در چشم  
کسی و از کسی چیزی دیدن نمود آن زین پوی بود که بنا به تمام جسم در خون روت میگرد و در آن  
م نقش کرد در مردم از چشم توی نیمه طالب لیلی سپردم خویش را با محرابت بسازی نم که چشم کردی بدان  
از تو سے نیم از چشم خریداری دیدن و چشم خریداری توج نام دیدن می بخش من بیدر و من جان  
پداری زینجا را بردی ایست از چشم خریداری کن از چشم بد دور و از چشم غیر دور چون چیزی تاج  
مطوب و خوش آید ه می شود این کلمات بطریق ماگو بند تا نیر به از چشم غیر دور که شب بکوم دل و پدید زستان  
تورم خیال از چشم افتادون و از نظر افتادون و از نظر افکنده ان و از چشم افکنده ان و از چشم  
کنایه از تبه انداختن و اعتبار کردن و بشن و واله بر روی سے بے برده رو که تو انم نظاره کرد و از من مجاب حسن کند  
از نظر مرا و صاحب سے عمر شده از چشم اعتبار انداختت و قبله ز چون طاق نیان گوشه پر تو و سے انکار چشم و طاق  
مرا بے تقصیر چشم مردم بین دور گرفتار شود سے ز نظر پشت لب آن طاق برده از نظر افتاد و که نقش از نقش  
تغیر ز غیر افتاد سے عشقم جان بلوه که دنیا و آخرت و افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا و در حال این سلمان سے از آنکه  
چشم من از ظلمت زنجیروست و چو اشک در چشم مردم چشم افتاد از چاه بالا آمدن از چاه بیرون آمدن  
م صاحب سے بے کنش توان بر من از غیبه دنیا آمدن و بے سخن از چاه بیسالت بالا آمدن و زینهار از کج غزلت  
پاسے خود بیرون نہ و گزینا و افتاد و بسعت با بر من آمد چاه از چه رو و آنچه رو یعنی بکدام تقریب پسری بی  
سے یازب از چه رو روی تو در برده نهان است و در پرده نهانست پس برده جانست و طواد از ترهف تخیل سے بود  
از چه رو خلد کر کش درد که بر آب پا بود از کش درد از چیزی بر آمدن چه بشدن و نشو و نما گرفتن در نطق اس  
از چرخ سکه بر آوردن و این در اشخاص که نمی ظرفیت از ان منظور باشد نیز آید و با با فانی سے نقل قدرت که از چمن جان بر آید و  
شایع کل بصورت انسان بر آید و از فوق تا قدم به جانست آن نهال و گویا زب چشمه جوان بر آید و حسن تا بشر  
سے بارگت زو با دخی لغاف و افی است و زویدم از سینکن از ما خبر آید سے من آن شیرین سپرز بر صاحب بر آوردم  
اگر طوطے زبندے بردن آورد شکر را و مصراع مستی که به بیخانه روستا بر آید و طاشانی فکوسه در میگیه  
عشق تو من خردون شانی و مستان ترا از می کلرنگ بر آورد از چیزی افتادون بر روی ادین نماندن چون از  
چشم افتادون و از نظر افتادون و از صفا افتادون و از نعم افتادون صاحب سے عشقم جان رلود که دنیا و آخرت و  
افتاد و چون دو قطره اشک از نظر مرا و اثر سے بے همتس صده نشود از کسے بلند و افتاد ز نمره ساز جو کتا نشود  
از چیزی بطور نخستین بیرون رفتن یعنی مرزا بیدل سے آرد می در گره لستم در گیتا شدم و چشمه از دیده  
بیرون رنجم در یاد شدم و خبر سے زبند جو شمر خواب بد دل و جگر و ز دل حسرتے چند ریزم بر از چیزی  
سر بر و گردن بیرون آوردن ابوالحسن فدائے سے هیچ کس زمان طره پیمده سپر بیرون نکرد و  
با وجود آنکه مشغول شین با افتاد بود چه سلیم سے هر کسی بیرون نمی آرد سر از لطف او و شانه داد نمی انحصار



این صفت چندی از چیری و از کسی بریدن میاگردن و باز در چشمین عمل را کشید از چیری یا کشید  
ازین قولنامه تا سکه سعادت از عیادت خود من برار شسته ام + تا آن طیب از سر من پاکشیده است + طرز  
سب و در هر دو کجا میاید و فعل کشید از بزرگ کشید + از چیده و ستم از کلام فرود آمد تا در محضت از چیده و ستم  
طالب طیبی سینه از من زشته از چه ستم + جادوت پیشیا عیبیاچینم از چوب و از سنگ چیری  
تر کشیدین و از زین سنگ و از سنگ پیدا کردن و بروین آوردن کنایه از چیده ساندن چیری از  
جای که حصول آن نامانجا بود و نداشتند صابت سینه کشیدم هر گوی که کنایه در دول گویم + پیشتر بجای صفت  
سنگ دوم تر کشیدم سینه از چوب خشک خوابانی تر کشیدم ششاده می + که چون زلفت نشان از شانه هر سو می آید  
مخلص کاشی سینه که شود آینه دل سینه است رایج باک + می کند پیدا از زین سنگ میران در کشیدم از درویشی  
سنگ بر دل نیزند + هر زمان در دوی از سنگ پیدا می کند + در حیدر سینه که نواز بر رخ فراد خسور است  
زور عشق از سنگ می آید و بروین مشوق از سنگ پیدا شدن لازم آن طالع سینه است رو بهای مردم چون  
کشیم از هر بدق + روز سینه دیوانگان از سنگ پیدا میشود + از چیری بر جاستن کنایه از ترک کردن آن  
و به چینی از چیری بر جاستن خوابت دارد و حال بدین سلمان سینه که تو در این روز که کند ترک کند + خود بجای می آید  
تجا بر خرد ما ز من جان خواستی جانز عقده است + تو پیشتر که در جان تیون حالت از چیری خواستن کردن  
و از چیری یا و کردن در امثال زیارت نظر از منی را که علم نفولیت است مثل میشود پس چیری را پیش  
کردن و چیری را یاد کردن بود خواست چیری از سینه کشیدم از من سبیل سبک کردی یاد + که در سینه خرد نیست بود قلمت  
دانه بر روی کلکی ز شسته سینه حکمت نیم مجرم نهیب سبک جوا + از من بین شایه فراموش کرده + با تو کاشی سینه  
تر خود که یکی از من فراموش + کجا جان میکند از تن فراموش از چیری خریدن و باز خریدن کنایه از ماندن  
و خلاص دادن و چینی سینه بفرود خور از زشت باز خریدیم + آن خطاطی که یادیم چیدهیم + مخلص کاشی سینه است  
رو سینه ما در کشیده بود خاتم + زمین پیش با نیوج خون و پیش خریدم + سائب سینه از تند با و صا در فرج  
چون دست دست است بهت عیاتی از چیری سینه کل حسین کنایه از فیض برودن و تماشای کردن صائب سینه  
بانج و بستان احتیاجی نیست عاشق را + که سبب از کار خود فراموشی کنایه چیده + نه بخونم که فیض خود دین از  
شهر بیان دارم + که نه دیوانه من که چه با زار کل چیده از چیری که کشیدن و گذاردن و گذاردن  
چیزی از نظرت و نظرت که راندن سینه بنا دولت ندر که است + سنان از سوز سنگ خار که است حکیم  
قطران سینه در بد دولت روزگار از چیده که در سرم + خادم این در گیم جاوید خاک این درم از حد بر دل نمانده  
از چیده نیاید بکار بروی با تو کاشی سینه بر خیزد چون سینه بسیار خدش کم شود + بسیار نماند در سرم حکمتی از خود  
از خلق کشیدین نوعی از نذر راضی سینه در بدل بر که سبک افکار + با پیش چون خان ز خلق کشید از خاک  
بر دستن و بر گر ختن کسی کنایه از نوزدن و بیگانه رسانیدن و بر نیفاس از خاک بر دستن و  
بر گرفته پستی جود داشته سینه چیر من که بهر ایال روزیم + کسی نماند که ختن از خاک بر گرفت + دانش سینه

کوسه و لاف و سبب تر کمان زندگیاست + از خاک برگرفته چشم سپاه اوست + از ستاد علی ماهر سے چون مستیل  
 سخت و داغ نوز سستا پامرا + برگرفت از خاک گورہ آن تشنیرا + حایب سیرید دن سابق تخلص سے بندار دست  
 انقادہ خود از خاک + باہ کے سایہ بلی ہاگردو بند + صاحب سے درمن ہشت خون عالم نو میدی فیت +  
 خواہ از خاک در اٹکے پامرا ہشت سے سر ہا نگیکہ کن سر کئی از سایہ خود + چہ خیال بہت کہ از خاک مرا برورد +  
 از خاک ستاندن و باب وادون از خود ریلینی در انثال حکام مغول محل بای خودت می باشد  
 مدجریا سے می ریختی دستکستی + اسے محنت از خدا جانے از خواب بر آمدن و در آمدن یعنی بیدار  
 شدن تھامے سے رطب میں در آمد زور شینہ خواب + دہانی پر انش و ہا برباب + خواہ شیراز سے نفس باند  
 کام از تو برنے آید + غمان کہ تخت بین خواب برنے آید از خود رفتن و دشمن و از خویش رفتن و از خویش  
 بر آمدن و از خود بر آمدن و از خود گسستن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از خودی بر آمدن  
 از خویش بر آوردن و از خود بر آوردن متدی نہ در نیقاس از خود رفتہ و از خود گذشتہ  
 و از خود رم کردہ صاحب سے از خود گذشتگان را آئینہ بنیاد بہت + پوستہ ساق ہشت بویکہ بکباد بہت +  
 عاشق کشتہ راز از خویش دوران چہ پاک + موج از خود رفتہ را از بھر بے پایان چہ پاک سے باہی متوان از خود بر آوردن  
 چہ ہا را + کہ یک بر پیر نزلی سیر ساند کا رو ہا سے از خویش بر آورد تھامی تو ہا را بکسودہ بفر کس تھامی سے تو ہا را  
 سے از خود خویش بردن آسہ چون مردان + ہا پس آسودہ کہ دیگر غری نیست ترا سے کبیل از خویش بہر جا کہ خواہی پوی  
 کورین وہ از تو ساند تیر کینت ترا سے ہر روی ترا بازند کی پوی ہا ست + ہا چنین بستگے از خود بریدن شکست +  
 سے صاحب از خود برے کشر طہرینی عشق + کام تخت از خودی خود گذشتن بہت + صفت مردان کہ برون رفتن از  
 خود طاعت + باد باق کشتی می کتر از سجادہ نیست سے کسی از عقل خستہ شد جو بخون بینی بند + از خود رم کردہ آسودہ  
 زدام و دنی بند سے بوسے کل و با بھری بھر را اندہ کہ پیر سے از خود بہترین قاطع نیست + مولوی منوی سے  
 از خود شدم ز جالی بر از صفا سے دل + کفتیش کہ ہے خوبے خدا ای دل + ہر ز با حسین انجوسے سے بھلی  
 کزوی سبکہ ز تمام از خویش + کمان بند حریفان کہ جای با خالیست از خھر کشتن کنایہ از زب وادون رھا جڑ کشتن  
 مولوسے منوی سے در مردانسان مرا از خھر کشتہ + چند بفریدہ را این دہر چند از خھر اقا وون و از دست و ہر  
 جستن کنایہ از مردون فنا بود شدن خراج نظامی سے ہندستان پیری از خھر فناوہ پر مردہ را چین کا در او  
 از خھر کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست  
 وادون و از دست ہشتہ شدن و از کف رفتن و از کف کشتن و از کف انداختن  
 و از کف اھتا وون و از کف حستن و از چاک حستن و از کف وادون ہر کہ ام مزدوت  
 صاحب سے ہر کہ در قید خود را کی کہہ کہ پھاند + آب راز پنجہ گو بکشیدن شکل بہت + محمد اسحق شوکت سے  
 کل دولت ز بکش میدہ بوی فنا کشتن + اگر رنگ خراب شد ز کف انداختن وارد + شفیع اثر سے نیم از کف  
 کے گوارد ساعز شہ گبر را + بیشتر نور صبح بل آب ہشت شیرا + خواہ شیراز سے برد بکار خود ای زام این

این چه قزاق است که مرا قاقول از کف ترا بجا قزاق است + زرا دین مجور سے سے فداوه زکف سیخ لکن خواہشیں +  
زده بر گریه و بے را پیش سے اجل از کف او خسته است تبس + با بین قبضه جان همدو کرده قبض سے درینا که وقت برین  
شده زکف + عمل نماید از کف بر نعت + اشک دیگر در بحث دامن و میان بیاید از خط پیر و شمشیر کنایه اشال  
و اطاعت کردن بر سرخی سے از خانیان گر سه که خط شد پذیرد + جنگ آوران نیجا جان زنده از خنده و بقفا  
انقاوان کنایه از خنده شیار کردن شیخ شیراز سے در دوم جو پنجم و سه از قفا + کار خنده وقت جو کل در قفا +  
از خون گشتن کنایه از نخل کردن خون مرز اطالب خلف مذاخان بیگ سے ای طین تو بر خلق میان ازده بین +  
موت و شفاعت تو جرم کوین + ایجا که شفاعت تو باشد رسم + از خلق من کبده سے از خلق من از خون شستن  
پاک کردن از غوی از و آرا و تحقیق سنیا سے سودن بر خرد سے بدت از سه خود آستان خواه شود سخن +  
چهار خاندان از زکف کوشان از و ایره اقاوان از خلف اقاوان و بیله ربه شدن موسی شیراز سے  
صوفی هر کس که بواضول اقاوست + از و ایره زده قبول اقاوست + از گردش چرخ است که بر برقم + این  
دایره نخت بیله حمل اقاوست از دست شستن سخن و بیرون و بیرون بر دق کنایه از خود که در سخن  
خواجه شیراز سے مراد دگر باره از دست برد عین باز پرودی دست برد سے پرده مطوم از دست بر دق خلو برد +  
آه از آنکه درین پرده نباشد یارم + انور سے از دست مشور بقعه من + پائے تو اگر چه درین است + علامه  
عشار سے زرا شوق گشته سے جو سرست + بحام اولین زفته سے از دست از و ر لایق و مراد از و ر  
بدون غمزه حقیقت آن دگر بے فارسی نیز آه میر خوی سے ای این رهی آگاه که چمت و چ پنجه یار + اندر بر حاشق زور  
بکس و کنار است + آنکس که گرفت از و ر تو بیده دوری + تا از و ر تو دور شد است از و ر است از و ر سنگ  
از و ر بیاید یعنی منور از با هم سایدن در سنگ از دست نه که جث با هم بسایند و ضایع شوند از دست بر گشتن  
نیت زنا بود کردن از و ر و آعدن و و ر ابرون از راه در آمدن دور آوردن داین از حقیقت رخ ایلام بود  
از راههای دیگر غیر موصوع داین در عریضه نیز آه + اول سے لوی سے اظهور الالذاتی من تشابهها + از خلود الایات  
من ابوابها + باقر کاشی سے کسی که دست خیالم بر منش سجید + برین چگونہ در آود و بخش از درین + خواجہ شعیب  
وزیر شاه عباس ماضی سے چنان که در آه اهل نام بر اسیر ختی + فان از عیاض بر نامت چون سکه چمن رقم +  
مطرب سے تشبیه بر خوردن در ستمان در سفر + بیار یکد خافل در آید زور + داله هر سه سے در خط سحری از و ر نیچانه در آه  
سرگردن خنیا که کنه برزه در ای + و بعضی از تحقیق سنیه که معنی از و ر است است بس نی این بیت این  
که در نیچانه در آه و شمع که بود و نضحت که پیش زده ان برزه در است دستنی بیت سایی یعنی قسم پاری عشوقی که درون  
خانه بار سے در آجور خافل باشد که خانه نیکت + آنجا که عاشق باشد از دولت خلاق ای بدولت خلاق غمرا سے  
متشکر که از دولت بشکیار + مقامات پروانه استوار از دست کنایه از برابر و چشم تاثیر سے بلا قیاس  
سوز ز پشت زده شمع + دست ماست اما از دست نانا شده و حکومت و مطیع و زود دست شیخ عطار سے شمع با از دست  
نوبسار است + سبب کلین تاب + این کار است از دست بر آمدن وار دست + بر حاشق سخن کنایه از کلین تاب

و میرشدن شیخ شیشه که گرت از دست براید و همی کشیرین کن + مزی آن میت کشی بر سه بردهنی + خواج کشیر از سا  
 اگر نزد دست بر خیزد که با دوا کشیم + زجام خفزی از ششم زباج عمل کنیم از دوان با بر سر و آن کنایه انداختی  
 که با سبکی سرید باشد از دهر که شستن و از جهان که شستن هر چه به آن مانده کنایه از مردن و رحلت کردن  
 به نام هفت و دجید سے بود عیب زد و هرگز در بگذرد + از این گشتگان تو راه گذارفت از دل بر آوردن و از پیش کردن  
 حسن یک مردف سے از ان زبان که تو از ازل بر آوردی + سا فریم هر خاطر سے که می کند بم از دل کشیدن  
 صاحب سے دهنم که بغیر از این در دجان که از هر حرف گشتایت از دل بیاب می کشد از اول دست یا قسطن  
 که نیک بر کرد اول شود دولت با دوی آمد تا تیر سے فردی نیست که سوری ز پیش کل کند + دل غنچه به نبال تو کل دارد  
 اشرف سے ز پیش رحمت کتی هتیا + جان کردی ای برک دنیا از دین که قسطن و از دین کشیدن صاحب سے  
 که ز دین حق حرف را ز چهاره با تسیا پوشده سے پاسدار نوبت را + میرزا محمد اسماعیل یا سے هر چه در دل کند و کی زبان  
 سے گرم + عیب باشد که سخن از دین کن گیرد + عیسی سلیم سے خوش انداخته دوان می ز جام شرف کشند +  
 روز تعطیل از دین تنگ با حرف کشند از دور پوسه نرون با نوزاد و تعلیم صاحب سے عزت و انجمن  
 دار که فرامده عقل + پوسه ز دور بر این هر با این زده است نزد دست یکم بودن خیر میرا نهایت عزیز بود نگاه  
 صاحب سے پاک چشمی از شنبی ز دوان + ز دست هم بباید کلفزارم از دیده خواستن + بجز دکان تلم خواستن  
 میر خرد سے بیار است قلب جهان نور را + که ز دیده نبوی است از زرا اقسا و ان راه کم کردی بر نیقاس  
 از راه افتادن علی ترکمان سے با بو خفیم دین باوید + بے سر دین + بر که از راه فتد از بره انما فریم از راه دور  
 آمده و از راه دور رسید کنایه از سخن تازه و نازک یعنی گویند عبارت از همان خیر سلیم سے چون صریح سخن شتونی  
 غرضش با را + از راه دور آمده سخن تازه است + نظرت سے از راه دور میر سے این گوهر ساج + مائل بمایش  
 از سخن و بر دیر با از راه بردن و از راه انداختن کنایه از فریب و لون از راه رفعت فریب و لون  
 صاحب سے بغرب کسی ز راه دو + بوست من دگر برادرت + خواج کشیر از سه در عین گوشه گیری عشق زده چشمت  
 + اکنون شدم بوستان بر بهر تو اهل + شوکت سے کوزی بے که بر هم کشیس از راه ترا + سخت تنگ همه در علم آه ترا  
 از راه که رفعت انعام کردن اشرف سے سخن بگرفت تخمین محمد ان چه در آیش + ز راه که در متن شهزاده  
 رخل بجایش از رنگ اندیشه خون جکیدان کنایه از نهایت فکر دانه نیش کردن از رنگ شستن تبرای متن  
 رنگ حافظ سے ایچان تیره کون شد خضر بی کجاست + کل کشت از رنگ خود داد بهار آنچه شد از زبان  
 و از صد افتادن مجال سخن ز دشمن از زبان انداختن و افکندن متدکان متدی مجال سخن زاده ن  
 اقا شاپور اخلص شاپور سے دشمن خود خواندم یا که اورا دوست دوست + آنقدر کنم که او را از زبان انداختم +  
 اخلص کاشی سے آنکه بے تقریر از حال و علم آگاه بود + از زبان اقدام و کاشی بفریادم کرد + صاحب سے شرح در پناه  
 خاکس بنده ز زبان + نشود چشم نخلکوی تو از خواب خوش سے نر کهستان پیش از بر سر خرم دیجا + شرح چشمان بر سر  
 از زبان نکلده بود + سلیم سے دل زمین علی نیست که خوانده + اگر نکلده شود که از صدافتد + مرزا عظیم سے

مرزا میم سے حکم چاک و حرمت توام در زبان پیروز + افتادم از زبان و توستے بر زبان نمود + محمد قیس سے انیس  
 بحالی و اعطاد گشتہ ناکہ کرد + افتاد از زبان قلم پرزہ نالی ما + علی خراسانی سے جہا با از زبان اندازش حکام  
 گوینے + سرود و مرغ بہت تراجو بیکر و چین باعث از زبان در آمدن و از زبان حسین کنایہ از  
 سبب کردن در حکم از زبان بر آمدن حرف و اندکان سروت از زبان کسی خیر می بستن و ساختن  
 و آوردن نقل کردن خیر از زبان کے کہ آنگشتہ ہند محمد قیس سے ناقدان زمین سادہ دل از بردہ بردن  
 جملہ ساژان از زبان تو خبر سے آرد + تاثیر سے کمال سے شود بیجے کہ از زمین مٹی گوید + چکان لالی کہ میسازد کسی عشت  
 از زبان او + تناس سے کی کتہ ایم کل پر رخ اور بر بہت + میل عشت و روغ مکر از زبان ما سے قدسی از زبان بن غرضکو  
 گزرد حرفے تازہ بست + یار لوزاق تعامل + بجز شیرازہ بست سے فرود + صل ضرورت تویم باور کن + از زبان  
 تو ظہری خبر سے خواہم بست از زیر سنگ و ن آمدن از ہلکہ شدہ غلام یا فن مرزا صاحب سے  
 آمد از زیر سنگ بردن ہمدلی کہ رخت + بر خاک بیوہ تنای خام در از بھر پار و آفتادن کنایہ از زود گشتہ  
 روان شدن حکم ترار سے ہستانی سے نامم حالنا زمین پیش پرہ + و دایمی کن روان شوار سربای آمد  
 دست کنایہ از کار سے کہ چمت و جلد کنند سخی کوئی نامل و اندیشہ گویند خواہ نطاسے سے سخن تا چند  
 کوئے از سردست + ہانا تم توستے ہم سخن بست + نزاری ہستانی سے ہین دم موزہ پوشم از سردست +  
 از سردست قدم باہر ہایم + پیر خسرو سے مشہر بران تاجہ باز از سردست + کہ در آید بہ پیل بند شکست +  
 از سردست تازیانہ و اولن باشاۃ سرد تازیانہ بخشیدن و دین کنایہ از خفادت و فرود باگی مایا بود بود او حد الدین انور سے  
 سے گیتی بہرستان کشادیم + پس از سرد تازیانہ و ادیم از سرد خیزی بر خاستن و گدشتن کنایہ  
 از ترک آن خیر کردن و بمعنی ہنہ از چیز سے بر خاستن گدشت از قلم خیر بیرون آمدن از سرد فلاخیز بیرون  
 شدہ مجر الدین بلیقانی سے زمین جان خواستی جانز چقدر بست + تو بشین کہ بر جان نیوان بست + صاحب سے  
 از قدر ہش کہ من از سرد جان بر خیزم + چون جسم خالیم سے بندہ نواز آمد + اسیر سے نذل کسی کہ باین ترک ساز  
 یگندد + چگونہ از سرد کو باز میکند و از سوجانہ اقاوان + بید دست کہ سرخانہ یعنی صد ہین بست باین سرخانہ  
 افتادن یعنی از پایہ خود افتادن بود و آنچه بعضی از فضلنا نوشتہ اند کہ کنایہ از کم زور شدن مستلزم سے ناکوست  
 و این خصوص بلیقانی است اگر چه در غیران برستل است سے میل سنگ ز سردہ وارد فرود فلکش + ترسم  
 از ترقت ز کس جادو قش از سرد سوزن پیر نشدن و از سوزن گدشتن بہولت تمام بر آوردن  
 چنانکہ باندک حرکت سوزن خارا از بار سے آید و تیز و اظہار حقون حال گویند کہ فلانے کاہ از شیب سوزن کی  
 و کاہ از ہی بلیقانی بنیوا میرشت شانی نکلو سے مستم کہ از فریبی نیکند + ز شیب سوزن از لاف سے کہارند +  
 تاثیر سے وقت بہت غیر از سرد سوزن بردن نمود + از سبک گشت ہوی دماغ ضعیف + از سرد سوزن کنایہ از  
 دور شدن از سرد سوزن شیب شدہ خواہم شیراز سے ہای کسی نواز سرنے ردد آہی + خرابی دل کشتہ باین  
 باشد + بعضی از فضلنا از سرد سوزن یعنی جوش زدن و یک نوشتہ اند از سرد سوزن و بار شدن

**و جد شدن** یعنی نرسیدن و گریه جلای آبرو با غیب مجبور گشته از سر و حادیم ساقی بدوی بدوی \*  
 مسیح کاشی سے بروید بروای مسیح از سر و شو و در گنا از تو کفن زندگ نشودن از سر رفتن و یک رفتن است  
 و غیره آنچه در آن شد بسبب بخش زدن و کفن پیمانہ لبریز شدن پیمانہ از چتری چنانچه هر چه در دست از سرش  
 بریزد و این از اهل زبان تحقیق بود مسیح کاشی سے چند تپک آب و مان هر دو برویم و چند تپک آب روزه بقدر دریم  
 و کفن با بخش حرم آمده است و نزدیک آن رسید که سر برویم و غلغله کاشی سے برنگزنی جو من چندین پیمانہ  
 جام طاعت و بیم آن شد که از سر و رو پیمانہ لم و شاعرے سے غی عشقش چو شور با هم دور شد و پاره تنگ بود  
 از سر برد شد و غم ز سلسله زخم نرسید بر خوشحال و ستم ز جرحه ایامی و کلمه سے با او آتش سو آسے  
 کس زینگو نه تنه افند و ز بخش گویم چندی است چون ایک ز سر رفت و سجد اشرف سے کو یا از سر رفت است  
 آب جودش و کاشی نکل از شهادت ز نواب آمده است از سر برد شدن و از سر برد رفتن و از سر  
 شدن و از سر رفتن چون و از سر بردن متدی آن غم سے سے ساقی از سر برد برده است \*  
 طاعت بر شاد و جام بر بخش است از سر برد کردن و پدید آوردن و از سر نهادن و و انباشدن  
 و از سر بردن کردن و از سر برد کردن و از سر برد کردن و از سر برد کردن و از سر برد کردن  
 و بعضی قید طاعت بقیل نیز کرده اند و از سر برد کردن با صطلاح گنجینه با زمان انداختن درق کم کجیفه برای درق پیش و صفت  
 قدر سے سے مانند آن درق که ز سر و آنگه کے و خست بخرچ گنجینه داد آفتاب را و کلمه سے با او که تا مسیح سان قبض  
 از همه جفاکم و چون جاب از فرق دستار تعلق و کسب سے اگر مردی غلغله خار منی از پاکن و قدم از سر کن و بودا کے  
 تزلزل از سر و آنگه سے ستم بر غله که سر بردگی زانو اشیم و تا پوسے سر غلبه سے از سر و آنگه ام و قائم شمس  
 سے با چو از رفتار شوق فتنه زدن بر منی است و سر جو بی شور خون گود ز سر و آنگه منی است و طفره سے بدوی  
 که غم از سر و آنگه و دفع غم آرام پیدا کنم و نظیر سے یشاپوری سے آن کجک جو پهن عشاق کجرو و \*  
 شایان ز سر زنده های کلاه را و خواب شیراز سے در اگر چه بال پیر از غم تنگسته بود و سوای خام عاشقی باز سر  
 بدنگرو سے ما بود کم کن و باز اگر مرا بر ام چشم و خرقه از سر برد آورد و شکسته بسوخت و خواب جلای الدین سلیمان  
 سے ساتیا از شبانه مخوریم و از سر برد کن بلای خار سے از سر بردن باز کن ساقی خرد را کن زبان و با خیالش خلوتی  
 دارم که جاترا بار نیت و هشرت سے نهال حسن او را مومم از باقا دین شد و چو عشق ارادقت از سر و آنگه  
 نهادن شد و شیخ اثر سے ز تو پار یک در و خود و او کرده اند و وقت رحمت چو تو نیت از سر و آنگه آید \*  
 صاحب سے رشتہ جسم که انجا از سر و آنگه کم و سر بردن چون سوزن از جیب سپی بکلم از سر و آنگه و از تو  
 تباذکی وحشی سے بازم از تو تم ابر کجی در نظرت و سنج ماه دگر و خواه دگر است و بر کجی شیشه زنی سے  
 پانچت کی نیم می جو بر فیزم ز خاک و ز سر بردی رخت خوابم کفن بر کشید از سر رفتن تباذکی شروع  
 کردن صاحب سے دلبر را زلفت اور در رضا از سر گرفت و میشود از خاک فشرودن حرم چشم زرد جا و دگر برد  
 سے دل و وقت شد ز غم تره شکبار دا و از سر گرفت ام دگر از گریه کار را از موم نیک ساختن کنایه از کار

کنایه از کار عجیب و غریب کردن عاقل و لطیفی که چون عالم بدانای روم و غیره و تا سنگ باز در روم و غیره  
 آن نقش در پوسته و پر پروانه نقشی شده است از شاخ کوزه بفتح کاف تازی از شاخ جدا کرده ز لاسله  
 ولی کو بی قسم عشق است زنده و چون بپوشد از شاخ کوزه از شاخ پوست گردن بپوشد نهال کمانه برگ  
 بپوشد گویند علی نقی که در وقت عیش با پوسته با آرد بر محنت و کندگر بوستان پیر از شاخ خلد بپوشد از شیر  
 باز گردان و از شیر بریدن در محبت طفل نوشته شد از صحرای بستن و آوردن و از صحرای بافتن  
 کنایه از صفت در ایگای یافتن چو جیش یعنی یافتن بسیار آید چنانچه در موقع غرض معلوم خواهد شد تعقی او بعدی است ز صحرای  
 نیامده بودیم در آن که از راه بود صحرای کوزه به سلیمه و بچو بخون تا تو نه از کجا عشق از کجا چو یافت از صحرای  
 کردی و آن جان خویش را به شرفت که بخون یا بفرادش برابر میکنم و با کمر دیوانه خود را بگور هسته ایم  
 از صد اقا و از نو اقا و از رفتن بے مدد شدن علی خراسانی به تا در شدم از تو دم  
 ذوق زده است و آنسوس کاین مبل گویا زوار رفت به سلیمه دل خیزین محبت گزنا افند و اگر شکسته  
 شود که از صد اقا و از صفا اقا و از بیرون شدن بسندان در کشودن نیت بیاید از طاق قبا و  
 و افکندن از جای نیت بنادون در افکندن طرقت به جلوه کرد که اقا و اقا ب از طاق صبح و دستش  
 افشاندی که قباب از کنار بام نیت از طاق دل اقا و آن کتاب ز غار و بے اعتبار شدن  
 بیدتی با ده از عام ستالین رنجم صائب که از طاق دل نغور صین اقا و صینی و چنان اقا دم از طاق دل  
 هم چنان صائب که وقت رفتن آینه حسنی ترمی سازد و محمد جان قدسی به فغان بے اثر از طاق دل بستر  
 جوشان بے اثر از چشم باغبان هتاد و حضرت شیخ از طاق دل فرد نغین بسته و مهند اطلاق فرد نغین بر صم نیز  
 خالے از نازکی نیت و بر نازا سے نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازے و ضم ز طاق دل برین زور نواز  
 عدالت ز فتن مزاج کنایه از فاسد شدن مزاج بر خرد و سه رفت چهار از عدالت مزاج و حسنه و غار  
 حادرت مزاج از عهد به بر آمدن و از عهد و آمدن و از چهره بے بر آمدن و از کاری  
 بر آمدن بنی و آن عبارت است از کاره سار حسب و خواه سر انجام دادن نظایه سے چاهنون در نور داوره  
 نغین که آید ز کار سکندر بر و ن و صائب که کسین ز لیل تبار خود و در و در که بچو دریا بر تی آید  
 ازین آتش به شرف الدین شقایه سه زه که کمان عمره خاز شقایه و که وصله ز عهد آن ناز و آید و  
 تمام قول نبی بر قافیه راز و اعزاز و لفظ و آید و رویت است و این از خصائص لفظ و در عهد که در بعضی مواضع  
 یعنی بستل شود از خلافت بر آمدن کنایه از بے تکلف و بی شباهن تا نیر سه خورشاد یک مشتاق نیت  
 بر آید و کشتی بیاید و چون لاله از خلافت برای از فکر قبا و ن از انوش شمن شقایه سے ز شعل عشق نلی  
 کاوشتایم فی سلیمانم و ز فکر بون اقا دم زیاده برین رنم از فلان بر آمدن و بیرون آمدن  
 ترک آن کردن ظاهر و عید سے بخون ز لوج دل اندوه عیش ز فتنوی و این ریش ز خار شبانه بیرون آید  
 در نیتی است خراب نشسته از چشمه جوان بر و ن آید که در محنت نادی زدن بیاید از فلان نلی مانند آید

در نه از کم نیست سینه زین و نفس دل کاید مان + نمی اندر زیادید مان + از طمان چه کشاید منی چکاری بر سر  
سنگ بر نه آوری که مباحا ک شدم + چه کشاید ز شیو کل دوی چشم + حضرت شیخ سه بر زخم بر سه دل عاشق در  
شیخ است + این پیش ز شیخ دستگیر کشاید از طمان شیخ بر کورون کای از شماس که منی طرفیت دران محوطه خود  
نیز از حسن تاثیر سحر است زیاد و مخالفت حوائق است + و میدم از منی کشان باضا بر آرقها بر آمدن علی حده  
سه بر کس که از زخم بر آید + شک نیست که از قضا باید از قضا همین که رون کای به زوری با پس کردن او را  
سه نقش شود وقت که در روز + در حال کشید از قضا همین به قصه وقت شدن نماز از هر سلیمان + و در کشان آفتاب امر پاک  
سبحان شهور در مقام خود معلوم است یعنی اول سلیمان نماز اوقات نیکه والا چنانکه آفتاب با هر جان بر سه او بر گشت  
کای از او کشید بر سه موع بز قضا سه خود همین یکدیگر میسر و سه از پس می کشید بر میگردد کمانی بشرح از قبیل  
طمان از طرفت فان داین شلی است و کای یعنی آید بر سه نزدیک از قلم انما و ن حرف سهرت  
حرف در هنگام زشتن صاحب سه با به وقت بند سه گیر در اوقات سه + از قلم چون حرفی افتد در کاشن مبارک  
از کار رفتن و شستن و از کار و بار شدن و از کار ماندن و از کار نهادن  
مطلوبه کار شدن از کار بردن و عمل و کار که در می کشید سه مندی سه از مع شریکان سه کای  
بر از کار + کون بگوش طرب بلم نذر بیدانیت + سلیم سه بر سه کشت سر سه از شوق و شش + چون پند  
دست بخورد کار و بار سه + نظیر سه سه نامه شوق زشتن جکی بخواب + قلم از دست بگیرد که از کار شدم + هر  
سه دست بیازدیم زشتن بنابر از کار رفت + کار کردم در جهان چنانکه دست از کار رفت + صاحب سه  
که این سر و بار از کار افتاد زشتن + که از خیمه ده دست شای کل از کار افتاده سه میواند که از کار دو عالم در که  
دست بر کس تا شای سه از کار بماند + حکیم زان سه سه تا شای زین میرفت از کار + بر شش کب میرفتش دیار  
میرشود سه خواستم تا بر دم در طلب زلفه خوش + بیازم که رخ او سپاس از کار رفت از کجا در حساب آمدن  
ینی در حساب نیامد حساب سراج ثقیقین میفرانید به نظر انقدر وجه ان یعنی شفته دیده شده الا درین شهر سلیم  
بر زده شتر ترا داد خواه چندان است + که خون من کجا در حساب می آید + حال آنکه از بسیار داد خوانان زبست تمام  
این نوازه رسید از کلک بر آمدن نقش زشت شدن نقش نوازه شبر از سه هزار نقش بر آن کلک ضعیف +  
به پذیر سه نقش نگار بار سه + از کیسه رفتن کای از زلف شدن دم گشتن چیز سه شخص منیر شخص برد کنند  
از که رفتن شد صاحب مصلحات گردید درین ترجمه خاوره بند است و بعضی قبه چیز که در که بسته باشد  
چون سیم و زر و مانند آن نیز که اند میرشود سه جان مبرود زمین چو که نیز زلف + دران مرت است از که آنچه میرود  
لیکن نیا پیشهور مصر عدول جن است سه او میرود بناز در که میر زلف + در حساب سراج ثقیقین میفرانید این مثل است  
در حال که کاری کشند و شخصی بی نقصان خود زحمت رساندی گویند از که او چه میرود و معنی نقد و مثال آنرا دران  
دخلی نیست تغییر زلف گوید این بجای که برود فارسی صحیح صاحب سه خون بکشد ز خیمه متعار بیلان + زین نقد تازه  
نگاره زور کار رفت سه در باب فیض محبت روحانیان که زود + چون بوسه کل ز کب بکشد از میرود سه بر آید







کہ ایک بار باہر آتے رہتے رہتے چارے میں پھانسی ہو جاتی ہے۔ یہ عقوبت ہے کہ اس قدر غفلت اور بیادگی تو کس  
 پریم ہے؟ غفلت دیکھ کر اس کی خوشبو گہرا کر دے۔ اور اس سے اگر جانے اور تو میں تو اس پرست ہے۔ رحمت پروردگار  
 چہ کرے کہ اگر یہ ہم علیہ کلمہ جو کرتے تھے ہم نے کلمہ پڑھا تو اس سے کواہم زیادہ ہے۔ یہ سیر  
 خود ایک آنکھ یا دیکھ کر نام باہر حضرت شیخ سے اس کے دوست سے پڑھا تو اس سے وہ ہم سے کواہم نہیں خاطر ہی پرد  
 سستی کی پیش یا سے بار سے کہ جسے پیر و ان اور فریب سے ہوں کہ اسے اگر کتب و دین بہ شریعت از پرستیم  
 و ایک چشم دیدن و با ایک چشم دیدن پڑھا تو اس سے دین و دین متھا دین را دین ہا تفاوت  
 کہ دین جھلس کا جسے سے طلب کوزن تو توفیق اطا کتا کہ دین است۔ چہ تو نام دیدن ایک چشم چہ دین کا در تیر سے  
 مر از طرفت جو شہید تا باقی این پسند آید کہ با ایک چشم سے سو چند بزرگ و فرود و بیار از یک دست صدار پیر خیر و  
 و از یک دست صدار پیر یا با این مثل در پیر شہر است یا ہا ہر جسے سے پیر و بیش از یک دست صدار پیر خیر و  
 صدار کو از یک دست بستے آید۔ ہا طرا سے منی کو سے طلب ساز کن۔ بطور ہونے در اہم کواہم کہ چو گشت بطور ہ  
 از جسے جاہ از یک دست ہرگز خیر و صدار ہا شامی بت و از نہ پر کواہم است۔ چہ بت مکن کہ از یک دست صدار خیر و  
 از حاکم و این یعنی تقسیم و این فرح و منی جنین نیز کتا از دین منی متھا این ستر آدمہ چنانچہ در بحث شستن  
 بیاید کاتب سے کہ صدار بنا تہہ جانم گیر و آدمہ۔ زین سخت جان ندیم جان نیست این بلائیت ہا ہر کاشی سے  
 سلامت کہ نہنت کے از رہ عشق ہا صدارین تا قدر در کجا از رہ اند۔ طور سے سے عالی بہت نہای ہستی کند  
 این طرح بخورد از دستے کند ہا بڑھا تہاد کواہم رہای بھجان ہا سنگین بہت نہا زین شستی کند ہا جمال الدین سلطان  
 سے کہ دم عشق بر جان کوزین با شوق صدار جان ازین ہا جان گر چہ شہ نازین ہرگز جانان سکے سے کہ در خیر زور آید  
 حیدر کشاد ہا سکے ازین قلندر اسما ہر حق دیکشا سے کاسہ جو ان فلک چہ بت کہ در مینش ہا روز صفا تہہ ازین کاسہ  
 فراد ای شگفت ہا شیخ شیراز سے ازین مہ بارہ ظاہر فرمای ہا ایک صورتے طاقوس زبیبے ہا کہ بعد از دیدن صورت  
 نہ منبند ہا وجود پار سنا ز شکیبی سے جرج کو گر چہ چشم پش تو در کجا ہجوم ہا در زو اپا کھیر تو ازین بسیار است ہا  
 قائدہ یعنی از شاہ زمین در شرح این بیت سیدی محمد عرسے سے از یک بعد برین تمام شانہ شود ہا کہ کشاوہ گردد  
 نظرہ شمشاد ہا نوشتہ کہ مصراع اول نہ بہت ہا مصراع ثانی نے خبر متھا اور این ملاحظہ فرما تہہ است زیرا کہ کلمہ از دین متھا  
 خواتم تہہ اداتج نشو نہ مثل جودت جاہ در کلام عرب و نیزین مصرعین است کہ ہم نیت بلکہ ازین مقلق بقولہ کشاوہ  
 نزدیک است کما لا یخفی من لادنی شہور از یک کریبان سر بیرون آوردن و از یکجیب سر بر آوردن  
 صاحب سے حسن و عشق از یک کریبان سر بیرون آور دہ اند۔ ہا این خبر در سنگ بروانہ کرم صحبت ہا ہا ہر صاحب  
 عشق و بیہوش و چون حلقہ ام ہا با تو کہ از یک کریبان سر بیرون آور دہ ام از یک پیمانہ نوشیدن و ایک  
 پیمانہ نوشیدن صلاب سے خار و خواب ہا ہر کوشو نہ خیسہ سنجی ہا از یک پیمانہ نوشیدنی ہا چشم  
 شہدائش سے کہ نہ از لالہ صاف و در و این چنانہ را ہا باب خندان یک پیمانہ می بار کشتید ازین بار ہ  
 و ازین باب و ازین بہت و ازین جو و ازین روی یعنی از متوالہ خود ہی سے ازین مکن

سچی

چند رانیم نیزه که گفتار خیره نیزه نشینز چ اور سے سے شعله آتش ازین رو سے گفتیم کوی چ در مقام بر کنا بت نام کتب  
 است چ میر موی سے اعقاد بچاه وقت خسته دل من چ زین سپه رانام بت چاه ذوق شد چ نظامی سے ازین  
 درسی گفت بانوشتن چ هم سخن سپیم در داتن ازین دست و است و ازین قسیرار و از نیسان  
 معنی انچین طالب آبی سے شکست بومی از زمان عجب بود چ کردگار ازین دست بشمار شکست چ زدوسی سے  
 بدود و نشو مند سپیم بپوران چ زبینه کے پیر از نیسان جوان چ ملاطرا سے زبر خاک و کم گرا زین قسیرار طید چ  
 برون خاک شد پیکر چ سنگ نزار مع الزار الفارسی اثر دها و اثر دها و اثر دها بزرگ بختها  
 لفظ باورین ترکیب جزو کلمه است ز علامت جمع و نیز اثر دها نوعی اثر تشبازی و حیدر تعریف تشباز سے جو آن  
 پرتسون برداشنون بکار چ زوم اثر دها رخت تم چار چ حکیم سیدی در تعریف اثر دها سے ترشش میشه از موسی  
 چون گفته تی چ چودوش دم و چودوشه سین چ چو چشم بگوش فردزان زتاب چ چودر سینه از وقت آفتاب  
 زبانش چودر سپه سترگون چ که بر دم ز غار سے سر آرد برون چ زدنبال اودشت هر جای بوی چ هر جوی آرد  
 از هر اوی چ چو که سدی نر سنگ رنگ چ بفر سنگ زنی بچاک سنگ آرد هار است و اثر دها  
 علم صورت اثر دها یک در علم نقش کنند خوا جمال الدین سلطان سے اثر دهای علم غزم در اهر عدد چ عقرب آرتیش  
 روان شگش جبل در نیال چ طهیر الدین فارابی سے در تن آرد های ریت نو چ طر اهی شود عدد را بے چ  
 اثر دها خوی و اثر دها ر بیای تازی شوب با اثر دها زیر که درین ترکیب بزدهانی کلمه نسبت است خوا بخت  
 سے نواز سے ز تارنج همیشه شاه چ که ان اثر دها چون فرود ماه سے زیر دن بان اثر دها باره مرد چ بان زب  
 اثر دها چ کرد چ که این اثر دها فر سے مردم خیال چ تکیکیت کاروه برادبال چ دستواز که اثر دها خوی کوی موی  
 حیفی خود شه در مردم خیال نیز صفت ہی بود بلکه من صیغ است یعنی این مرد اثر دها سیرت مردم صورت نیکی است که بر بادها  
 آرد و اثر دها شکار از عالم سیر شکار میر خسرو سے ترک خدنگ کل سندان کاز چ هر بشیر کلن اثر دها شکار  
 مع اسین المصلح اساس با نفع نیاد در حالت جمع لولی استن نعتین جمع شانه اساس بوزن اس  
 را با لفظ کردن و نداشتن با استن بگشردن بکشیدن و برادر دن بیک نمی میر خسرو سے لیک اساسی  
 سر نوش کشند چ از لقب خاص بزیر کشند چ اگر چه نیاست بود در سر چ فر خطابت کنش چرخ سے  
 سهیل بود که زده می قیاس چ زاب کل من چه توان کرد اساس چ اهل هر د سے بوی کسی رخ زده می نیلیم که نظر  
 اساسی بکنه مار اثر کبر با انداخت چ نظامی سے زینی که دارد بر وجه است چ اساسی بر دبت توان درست  
 بر موی سے ای برادر زاده صدیک دولت را اساس چ از زمین کاشتر تا بحر قشطنس بناو چ علی خراسانی سے شمار  
 رو کله تدریج میند چ ز رخت چهر صیر جلالی ترا اساس چ پسین و لفظ بلاس بافتن یا بد بافتنی سے برسم  
 نصیحت بگشرد اساس چ او کرد و صورت اساس چ اسامی با نفع جمع اسم و باله جانچه ثمرت دارد و صفت  
 بر حسن و بوی سے اسامی سکان کوی اودر یک ورق و دم چ دران ویا بجه دولت حویش نامی کوه اسباب  
 با نفع جمع سبب و فارسیان یعنی رفت و نشانه استعمال کنند و با لفظ کشیدن و بستن و بر ساختن و در هم چیدن

و تاج

در بیم خیدن و جسم افتادن سستل پس کنایه نرفتن شدن باور سے سے در پنج پر سے در جوانی جسم افتاد و سبب  
 فرقت بیم اقتدا و چنانچه پس جسم افتادن در صراح اول کنایه از مردن و فوت کردن چشمه نظامی سے بود پر سے  
 صدای پیش و کران پیش بر ساز و سبب خوشی و باقر کاشی سے ہے عارض پیش ازین در بیم سبب است  
 دم تن کان خاطر نازک نثار و تان نشت و عا حاجی بخود سے بستب خود آفتاب سبب سبب سبب و سید و چون سایه  
 روپے نشت ناشاد دم نپوز و نفس سے توشه با نده دل بار بار خاطر است و تا توانی حور وین ره میکش سبب  
 یحیی گیسو نے سے بر سه صل او بر دم اگر صد جلد کلیم و فلک یک یک بر سه در بیم سبب میسازد و سبب  
 م دور مند کے کنایه اتو بود و عقاب طلعت . پلک میت . قوی تو اتم . دراز گیسو . دراز گردن . آخته گوش  
 فرخام پر . گروشکم . آبروشکم . لاغریان . چیده میان . آبروشیرین . کوزن شیرین . قریشین . فسران کفل  
 طوطے پر . کوتا کسم . قرسم . روئین کسم . باریک دم . قرعادوم . از صفات است شای و در تعریف  
 اسپ سے نعل او بر زمین در کام او کو تہ زمین و در نیک او که زمین در طبع او خالص غضب سے باو سپر خوش  
 او نادر و جولان کشیش او و محو او در پیش او چون مهره میں لالجب و آبروشیرین فرخام پر کیو پیش خورشید و  
 خار اول سندان جگر روئین کسم و این غضب سے بہم شیر و تن زنده سبیل چشم چرخ و جو خرم بر سه کوہ و  
 جو دال در ولیم و تو سے تو ایم و فریب برین چیده میان و دراز گیسو آخته گوش در کوشم و اوزر سے  
 پلک میت و فرخادوم کوزن شیرین و عقاب طلعت و عقاب شکوہ طوطے پر و قوی تو ایم باریک دم فسران کفل  
 دراز گردن و کوتا کسم میان لاغر و بگاہ پویہ جواد در دپا سے او دم و بوقت عمل صبار در دست او مضم و  
 بوقت جلوه کر سے چون در خوش قمار و بگاہ جلد کر سے چون کلخ حلیت کر و خوش پوشیدنی زرقم کمال  
 خیال بر دید سے از بند رشتہ عثمان بخار سے لاش سماج و کوہ تران دہر انہاد و کشتہ گدار و جگر و درین  
 خاطر از تعریف براق سے چرا گاہ این اسپ آبروشکم و رمیدہ زمشیر گے ارم و عبد الواسح جلیت آباد  
 بران بارہ میون ہا یون و خوش کام جو نیم دورہ انجام جو دل و خواجہ نظامی سے فرزندہ خلقی نفس اسپ  
 نکا و تر از باد در صبح گاہ و سے جو دم از عمر سے مطلق خرام و جزا و شیر تیز تر تن تمام و اویلی اسپ یکم سے  
 از بیم سبقت اندیش و کہ میدان است ازین مذق خوش اسپ مکی نوعی از اسپ کہ در خجای خورد  
 سیاہ در و نسل گس و در ندرستان نیز سبب نام مشہور است محمد قلی بیلم سے پید است بر باب فرست کہ در  
 از نیا ندرن دم فایده اسپ گسی را اسپ سطرلاب چیزیت شکل حیوان کہ در سطرلاب بر سه صغیر  
 نصب کند اشرف سے بکند از بیک در دم جو عکبوت و کرکئی چون اسپ سطرلابش زنا بن جدار اسپ کلیم  
 آبی تیز تر کہ در پشند کفش کنند برے تاخن اسپ و بوی بہا ز خوانند و جیمیر کہ در فارسی استعمال یافته ظاہر الاما است  
 اسپ یام اسپ کہ بڑی ٹاک چوکی در منازل کہ در علامی خجای نوشته مرزا کو کہ در انجرات با اسپ یام  
 طلب بر خوردن اسپ کل سید اشرف سے بخود در پے م نشو و نعل و توسن عمر سنت اسپ کل  
 اسپ چوکانی اسپ کہ در چوکان بازی تربیت یافته سبب صاحب سے قامت خرم کب چوکانی راہ و

غدر و طاعت همچون اسپ جو کالی رسیده اسپ خرک اسپیکه خواس ز بعد آن گرد و دو کاپی یکا و نیزین عمل کنند و نشان  
 خصوصاً ابلق افلاک کردن بسته زمان اوست و در یوقف از با مشق تهر چون اسپ خواس و اسپ چوبین  
 کنن یہ لڑنا بروت رنے کہ افعال و بازگیران بران شوار شوند و عطر قدوسی سے شعی کلبتہ در صد اسپ بر شوش کل  
 کو سر طوطی انبات اسپ چوبیش و سلیم سے کلبشی می شدم بر سر شتابان و سوار اسپ چوبین چو غفلان سے عرفی  
 بر اسپ چوب چو غفلان سوار و کے بری و دست کہ میدان آتش است اسپ فکن بہادر کہ کبیر بر لفت  
 زند و الہ ہر سے اسپ فکن میدان دلیر ہے کسیک و در ہم شکن بوشن فولاد بولاد و اسپ را کجا م اندر  
 رام کردن اسپ در ج سری باز کردن ابو نصر نصیر کے بخشی سے آہ مار و بفلک کو کا مانع گردد و توین کشش مارا  
 کہ کجا م اندر و اسپ و قرزین بہا و کنایہ از مات کردن شیخ شبر از سے کہ ایکہ بشیر ز زین نہد و  
 ابو زید و اسپ من زین نہد و میر مزی سے اقران بخت او شطرنج رخت خاختہ و بخت او ہفت ماہ و اسپ در رخ  
 لوزین بہا و و غلب کہ درین بیت لیبنی چیدن چہ کہ کد بود قال اسپ باروت و اسپ  
 کا غدی کہ آتش بازان صورت اسپ می سازد با قش و حرکت آہ اسپ و ز زین کشیدن بزیر  
 زین و راوردن و زین کردن کنایہ از تیر سوای کردن طوری سے حکم عشق شیرین حسن خدمت  
 این چنین کہ بہت و کہ کلکون از بر اسپ پر شمس فراد زین کہ بہت سے جسد و بیدل زین اسپ چہا کہ زین و  
 کر زین و شخون بزین و زینہا کہیت این و زلالی سے بزیر زین در آمد و نہا کہ کہ کہ میدان آتش رخ داد  
 خود بہ نظا سے کہ رومی چو از زنگیان کن کشید و سکتہ کی بخش و زین کشید و استما و باقیم ہستاد  
 تہ ال سحر عرب ہستاد و ہستاد و زید علیہ غلص کاشی سے جاری بادہ کہ شمشیتہ بند زینت و ساخت ہر کس  
 شمشیتہ ہر بادہ ہستاد و ہستاد و سحر کاشی سے با غفل کنہ دان استبان نظرتیم و تعلیم استاد کہ آمد کتاب حبیب  
 استنادگی بالکسرتات و تمام توقف و ہلال صاحب سے تیرا کشت بار اقطرہ سیراب کرد و ہنقد ہستاد  
 اسے ابر و دیا دل چرا و و بعد گرفتن در کاری و مو غبت نمودن بدان تاثیر سے خوش ہستاد کے در منع جانان میگند و  
 با سببان بخت جان تاثیر بخورده است و اثر سے لطف کنان بندہ در خدمت کہ ہستاد کے دست چربی میگند  
 ما بہت قدم تصویر را و استما و ہ بالکسرو بے کہ خیمہ اتد آن بران نصب کنند وین لفظ نہایت  
 خان آرزو سے آسمان ہند ٹکوں از عا جز نا لیم و نیمہ آس بر ہستاد آہنت و جسدہ لیمان ہستاد  
 پے چاکر خطا سے و خیمہ دولت ہستاد و این ہستاد ہست استان یہ پیشت ہاز افادہ ملا نیز شتر  
 ستینو جوان ہر استان بیل استانی ہوا بندہ استی ارہ بہری خوشی از خدا نفاہ سیان سنی مطلق فاک استحال  
 مابند تاثیر سے بردے بغیر تو کہ صد یک نظارہ کم و ہان بھبت روی تو استخارہ کم ہستخارہ دانست  
 الرقاع و قوعہ ذات الرقاع نوی ہستاد ہستخارہ کہ ہر ہستاد ہستاد و کتاب ہری بر قوعہ فعل  
 ہر رقعہ دیگر لافعل نوشتہ آہ رقعہ ہر ہستاد ہستاد کہ از نہ بے آہ ہستاد ہستاد ہستاد کی در از ان دور قوعہ  
 ہر آہہ و از ہر دینی ہر چہ آہ ہستاد کا کہند تاثیر سے من و ہاس ہستاد کہ خرقہ ہستاد ہستاد ہستاد ہستاد ہستاد

خوب آید + عاقله سے چشم درویش بوسه داد اندر دوا + انون چون تھذات الرقاہ استخوان سحریت  
 و تخم خرد و آرد مانند این استخوان بھت ہمزہ مختلف آن سوزہ سے در تعریف داد و نگور سے در شکرش سبب کی جان سوسر  
 مادل + دان ہر سہ دل آواز سے پامہ سخنیت سے تمام جرت و طفت اذہل دل صائب + کہ بر سے ہیشت استخوان بندار  
 غا علی رجا جلی سے در قطرہ قطرہ خونم پیکان اباد است + چون استخوان کہ پھان درد اندازہ است + دینی اصل جانکہ  
 گویند فلان استخوان بزرگ در دینی اصل و نجیب است ہر تقدیر یعنی اول شیر پینہ زار + قلم سچ از شہادت او است  
 سچ کا شنی سے در شب غذا کاشن امید بخوید شتم + غیر سچ استخوان سچ در امید شتم + اجد زوشی کا شنی سے بعد  
 وفات با قلم استخوان با + سر سبتہ نام راست بنا ہریان با + ملا سا لکیزوی سے عجب دار کہ طوطی شور رنگ با +  
 شکر ز درو تو در شیر استخوان درم + میان چرخ سے ای ذرہ دردی بجان نیز + شکر در پینہ زار استخوان نیز +  
 نعمت خان عاقل سے خود بر توی مکن کہ درین کیسی بود + شمع فرار قلم استخوان با استخوان سنگین نجیب ہر  
 اسمیل بابا سے تو ہم زہرے دل و بری بکنی + ہریان بابا سے استخوان سنگینی استخوان دار حکم دقاہم ناظم ہر  
 سے ریاضت ہت سبب کفکوی حکم با + کسی کہ خشک بود در شش استخوان دار استخوان زبا و استخوان  
 رند و استخوان رنگ سک دہا کہ سابتہ آرا مبارک گیرند استخوان کاری خاتم بندی  
 کاتبی سے استخوانہای ان ای آہ بگردن برو + استخوان کار سے عند بن ملک چند کنی استخوان بندی خیری  
 و استخوان خیری بستن کنایہ از درست کردن و کفارہ بستن ترکیب الفاظ و جادو بند بست و خصا  
 و اشال آن خواجہ معنی سے استخوان من کہ از سنگ جنون شکست + استخوان تصبہ فرا و مخزن لیسانہ + تا شیر  
 سے حکم از عشق تیان جان فرخ دشمن ہست + استخوان بندی با پینہ داغ تن ہست + صائب سے بے ناعت  
 توین شد ز صاوت زندان + استخوان بے دولت بہان بچست استخوان نشان از ریختن شدن استخوان  
 در بخین تخم خرد از زمین سے کاشن کہ نے الملتحات استخوان شکستن کنایہ از کمال محنت کشیدن میرنجات  
 سے استخوان ہا کہ شکستہ بر گاہ تو با + کر سب خوش نونے سے بگویم ترا + زاہد علیخان سخا و سخا و تدرام میر علی ہندی  
 سے در کسے تو عمر را شستیم عبت + دل جز تو بگریے نسیم عبت + و پیش توہ عبا رسک بیش از ہست + ما ہنیر  
 استخوان سنگین عبت + دینی استخوان خوردن ملا شائے نگو سے بدوق مہر تو بدردہ نہرستی کن  
 خوش آن ہا کہ پس از عمر استخوان شکن استخوان فروشی ستایش بابو عباد چا کہ گویند فلان استخوان بزرگ  
 است و کہ استخوان زوشی کہ جاورد این از اہل زبان تحقیق پوستہ استخوان بجائی ندانستن و ندان  
 نہ استخوان درست کردن و تبارسم یا این بستن در زایکہ ذہ ان نیار مومی سست و حرک ہنہد تاثر سے خولہ زفت  
 کا شراہہ جانشین گرو + چون استخوان کہ بند مردم بجای دندان استخوان زرد بقلب خاندہ محمد علی سلیم سے  
 ز تاثر بر نفس ہرگز + ہا کشد از استخوان دزد استخوان خوردن و خاییدن و کییدن و بلوون  
 و پوشیدن و بختن و بخلق فرو بردن و بالیدن بحدہ ہر کام م استخوان در کام بستن  
 و استخوان زبر کلو و استخوان صائب سے جان نساہ کاری عام شدہ در روز کارین + کہ طفل از کشیر

باد استخوان ز ریزه بود و حکم که نه نیاختن شکرستان شکست و در کوه طویان در شکر استخوان شکست استخوان  
 و زرافت و کلوگر فتن نبشیدن استخوان در ذات شیخ شیراز سه توان بلقن فود بر دهن استخوان درشت  
 و سه شکم بد و چون بگیرد اندام استخوان درشت یعنی تارک است یعنی دریا فتن چیزی دقت او ازین است  
 سیدی موز شکر یعنی چیزی فخر تصبیر استفا و میشود سه رقم بسته پیش و نمودم و خوشی را در مقام استخوان  
 استخوانه نیم اول و سیم نیک مرتزاشی و این ظاهر را خود است از استخوان کولنی تراشیدن است و استخوانه  
 لیسیدن کما به از دیر سه و چهار استخوانه استخوانه بقع اول و سوم چارده معروف است که بازی  
 نبل و تر که چو گویند استخوانه نزه و استخوانه رابره و مختلف است استخوانه امرزش خواستن و با لفظ  
 کردن و خواستن استخوانه استخوانه شیراز سه عایان از گناه تر گشته و عایان از عبادت استخوانه  
 استخوانه یاری خواستن شیخ شیراز سه بر آنکه استخوانه بر دوش بود و اگر بر سر دهن نداد پیش بود  
 استخوانه نام مرضی م و با لفظ گزن یعنی بتوا شدن برض مذکور بود انور سه از اصول استخوانه خاک نوام  
 استخوانه از غت استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 بر چند استخوانه کرده بود و عایان از روح خاکی دیگر استخوانه کرد استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 خوشی سازد روزه حشر و مهر استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 و بالیدن استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 سه سه دارم که از عمارت و زکات و روحنا به لطف دهن استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 خاک شده گردان ز بس بالید استخوانی ما و ز استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 و فصل سانه از دست استخوانی استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 آنکه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 طهوری سه سینه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 چون بدل استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 ز نهار استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 نام آنی است که ارتفاع آفتاب رسایر کوب جان گیرند و سطرلاب و سطرلاب مختلف است و سطرلاب  
 این سطرلاب زود بر استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 آن نظر که نیا نه چو سطرلاب و در دوش سیمه آن بر خرد و دانه سیمه سکنده سه چنین آورده سه پونز استخوانه  
 تر از بود که در سکه عدل باز بود و در مغزیم باز برسی زلاب و بره سیم بقدر روح آفتاب و چو این نام دارا  
 به چویند استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه استخوانه  
 درست بود که کار دهن درین داور سه و ده که نه نمود نام آوری و گوی گفت لایب است نام حکیم که او است



که او ساخت این پیکر مستقیم + اگر چه بیکسند اندر کشند + ولی پیشتر بیکسندش ساخته + در گفتن بانی کش این نور بود  
 در خطوی قرقر که در او بود + در گفتن و دم بتایخ عام + که شنبه پروردگرس اطلب نام + ازان بهره کردست اندر سپهر  
 بر آواز است از زبان ترازوی مهر + بیکسند این اجزاء است + که هر کسی بر کسی از دست + تحقق چون کرده باشد  
 با رحمت + درستی شدنش از اسطوره دست + فقیر معرفت گوید ترکیب لفظ یونانی و لفظ رومی کل تامل است  
 است که ازان برگزیده از کس است در و گرانتر اگر خوب و بد آن سوزان کند که در جوت هند نهانی خوانند  
 و این مثل ظلم سنگ ترشان باشد و جده بر آید حدود از این خوانند + چو بر هر قوسه ضرب چون بکند اسلمی  
 خطای کبیر بزرگ و نام نومی از نقاشی در گره بید که بر نقشها سازند و آنرا بنده رومی نسیز گویند و نهایی اسلمی  
 نسیز آید که شرف من طایع شهرت چنان دارم که در آن کرکند + حلقه بنام من اسلمی خطای میشود چنانچه پیشتر  
 در آن سودا در نعل دارد + مابین اسلمی خطای لوح چنین باید + حسن بیک فیض در معرفت نقاشی در اسلمی آید که  
 که در او در نظرات در شاهرار + سالک میرسد خطا باشد اگر شبیه برلی نقش خطای را در کرت موسی بود اسلمی  
 تو از سلام بر آید اسلام مسلمان شدن اسناد پشت و اوان بخیزد و پناه گسی بودن و نسبت کردن  
 حدیث بکسی را با لفظ کردن + و اوان مستعمل مخلص کاشی سے عمارت کاشی هم از کخلص + در کجوشین استوار گنبد  
 و در برده سے کرده ام در نظر خویش از استقباش + بیستی نظرت بت بقری اسناد + اسیر مجوس جنبه اسناد  
 جمع و فارسیان یعنی مصدر استمال کرده اند و در نسبت که بخوبی نیز بویست پسند چرا که فعل نیز از اوزان مصدر است چون نیم  
 یعنی نعت باقی سے تلاح کسی بعد قتل اسیر + بر رویم از بر با تاحیر اسیر خانه و اسیر جا ازان  
 خانه چشم کاشی سے تاحیر خانه از لفظ بود غیر + من در کجوبوم در در عذاب بود + چنانچه گیسای سے  
 کتا خانه چین است این در لفظ و نعت است + اسیر جا دل است نظره گیسوست اسیری ای اسیر بودی بر  
 خسرو سے که گنبد از لفظ تو که چین اسیری + کے زکمان بر ویش سے زخم تیری + بر نیقیاس سے نظری  
 در بین نخل و نعت است مع اشعین الطبع شامت با کسر روزه فرمان اشارت جمع درین خصوص است اسیر و لب  
 چشم + و ابرو + و فر + و غمره + و کشت و من صاحب و شعور و اشارت میان نیز نسبت و این غریب است سے  
 نیای صبر که هم سنگ که او نعت است + بیک اشاره سے میان او نعت است + و با لفظ آدن + و آستن + و اوزان  
 در کون + و اوان مستعمل بر خسرو سے در عک اشارتش داده + و شکاه در انش داده سے هر که ز ابروش یک  
 اشارت بود + پیش جوکان او جوگوی دود + نظامی سے اشارت چنان آید از شهر بار + که بیخام حاقان  
 چه در در بیار + خواجه شیراز سے ووش از جاب اصفت یک اشارت آید + در حضرت سلیمان شرت اشارت آید  
 سے آن کس است اهل اشارت که اشارت دهند + که است کسی محرم اسرار کجاست سے شره سیامت از کربزون  
 ما اشارت + تو ازین چه سودا که نسلی عارا + خواجه جمال الدین سلمان سے نمی آید و این ختم که تو مساع  
 بیار + و توشین و اشارت کن بخشی یا باری + در جده سے بر شاهر خوردن بیار خود که یا + اشاره است که  
 تو سجد کاه من است + بر موی سے جان من اشارت نکشت دل من کاه اشارت بودم تو ازین اشارت

